

۸۱۵۸ سن

۸۸۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تحفه العارفین

مؤلف نورالدین کچر

موضوع

شماره ثبت کتاب

۷۸۴۷۴

۱۱۱۱۳

شماره قفسه ۹۹۷۱

۹۸

بازدید شد
۱۳۸۲

نسخه ثبت شد
۶۶۷۰

۸۱۵۸ مخ

۸۸۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب تحفه العاشقین

مؤلف نورالدین کچر

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۶۶۷۰

موضوع

۷۸۴۷۴

۱۱۱۱۳

بازدید شد
۱۳۸۲

تاریخ ثبت کتاب
۶۶۷۰

۱۸۶
این اتم مال



از انوار حاجی مطیع

این از مال باقر ولد حاجی مطیع

ابو ادهب الحسینی

۶۶۷۰
۷۸۴۷۶

این

این از انوار

کتابخانه مجلس شورای ملی
موزه و کتابخانه
مطهر
به رجوع کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

شما بجزو پاک را غنای باد طاهر تاک را که خورشید را صورت جام است
شراب شفق در چشم شام از دست خفته محمد حکم را از دگر نفعان میر و اوزنان
پسر و پادشاه و نیکو شاه و صحت و شوق کیفیت هر چه موفقت
عزیزستان رو زانست و باده نوشان با دست و شفا هم بر سر آب
شراب محمد کشتایند و باده شکر و صفت بر راز پند که عاشقان لا ایل و لا اله الا الله
خیال را بجز شوق حبه و عمار محبوب و کشتن ذوق لذت و مایل مطلوب
خلوت دلباز بر صورت و موهوشان جوهر سرست جوهر مضمون است
شربت و صفت چنانین و صلوات نایبات و تجلیات زکات بر طبع
بجنت از اذن و شربت و نکات صحت آوده کان نهوت
که مایه آسایش و آن لایم جنبافا طهر و امر ترساخته و بواسطه علاج
الراج که شماران علت ادویه صحت و بیهوشی و لذت شمس میبارد و این عطر
پت چوب صفت حق و طیب حکم گناه محمد و یا لا اله الا الله و بر آن نیک
آن بر در رسیدن که بخار کوزان را در چشم جهان بجز و جارب است

آشیانان کیس و حور العینت تخصیص ساقی روز خوش از شراب خوشی کوز
ایر المومنین حیدر علیه و علیه هم صلوات الله الملك الاکبر را در غیر صفت
تنوید آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند و مخفی خواهند بود که چون ایشان را
الاطاعه یکی از عزت آریان بزم قابلیت و عیش بر ایان انجمن اعلیت
شرف صدور یافت که این بنده کثیر القصور عبال رساله مخمور بر معارف
عوارف بزم عزت زندان پاک بین و مجموعه منظور معالک عوالم
خلوت کلر خان ناز نای بردار و در برت غریب و مطالب عجیب که فکر
و هم تانسان بزم تربیت داده از بطر عدم محضه ظهور جلوه که سازد
ساز طبع حکم مطاع را طبع کشته این رساله سکف الکمر است بخت
از کتب متعدد و رسایل مقرره اشباب زده حال الوقت بهر ثبت است
با تکلفانه پرداخت و چون مطالعات خالی از منفعت حکم و حکمت متفکر
نیت قطع نظر از سفاهت و مت این امر و قباحت هر چه کوز نامور
نموده چاکر خدمت ساخت ۴ یار الکونک و اگر بد بود از بر اثر
باده نوشان بر خوش و خلوت دلبازان هموش در صحت آوده کان و
نهوت و صحت که شماران علت بر سر بزم طر انداخت و بزم اول را که موهوش

کار و دره

نفع تمام دارند **نزدیک ششم** در دهنیات که خصوصیت تمام بقوت باد و انوار
نزدیک هفتم در ضیاءات که در تقویت باد و انواراتی نظیر این **نزدیک هشتم** در
 منزلت مریضانی که موجب اظهار حرارت شهوت ایشانست **نزدیک نهم**
نزدیک دهم در مضیقات و مملکات و معطرات و سخفات و محفقات فرج
نزدیک یازدهم در مطلوبات و مسودات و مضایبات و معجزات که موی را در ازو
 گرداند و مجعد کند و غسولات که رنگ رو را سرخ کند و بشیر را اصلاح دهد و
 را نرم سازد و عرق را خوشبو گرداند و حبوبات و سسونا که در بهر معطر
 سازد و مضایبات که دست و پا را نگیس کنند و اینها از جمله زینت و آرایش
 زنان و زیاده تر حسن جمال ایشانست **نزدیک دهم** در مجملات و مسقطات حمل
 و کسب و سیلات زادن و معقبات و مژرات حیض و جابات آن و غیر
 شیر و مصغرات پستان و سخت کردن آن **نزدیک یازدهم** در خواص و مضای
 جان که سرخ رو نبیند و غرر و غلوت بهر دوازدهست **نزدیک بیستم** در عطریات که عطر
 دل و معطر دماغ غریزتان و خلوتیانت **نزدیک بیست و یکم** در محببات که عبارت
 اردوست گردانیدن زمان و شیف و فریفته کردن ایشانست **نزدیک**
نزدیک بیست و دوم در بعضی فواید غریبه و منافع عجیبه از هر باب **نزدیک سی**

و کلام

موسوم به نرم راحت در ذکر فواید حمام و علاج بعضی استقام و انوار
 باین حمام **سایه** در سان حمام و فواید آن **نزدیک اول** در قوی کردن اندام
 قوت باد و سبب نقصان آن **نزدیک دوم** در علاج بعضی امراض و حمام
نزدیک سیم در خواص منافع خوب جنبی و طریق خوردن آن **نزدیک چهارم**
 بعضی امور که در دستن آن حافظ صحت و رافع مرض را از جمله حمام
نزدیک اول در موی نرم **نزدیک دوم** و آن از سبب بر یک شوشتن
 صابون **نزدیک سوم** در خواص **نزدیک چهارم** در صفت آن **نزدیک پنجم**
 کوفته اند **نزدیک ششم** چست دانی باده کلون معصی خوب **نزدیک هفتم** رابر و در کار
 عشق **نزدیک هشتم** رنگ او صورت که از او بوی او معطر نواز **نزدیک نهم** در حقیقت
 مؤمن و در زینت کافری **نزدیک دهم** شوق کوثر سوده اند خواب اهل کون
 بیکر و در بهر رو اگر بیکر **نزدیک یازدهم** تا بوه اند در امر ماه بخت **نزدیک بیستم**
 پرو کرد و در آید برون از سحر **نزدیک بیست و یکم** در چند شراب
 الشرح **نزدیک بیست و دو** دلائل نجاست تمام و احتیاج از آن و
 اللهم **نزدیک بیست و سه** باده را در امت پیما را در اسبابی را که در شراب
 حاجت او بسیار است اما چون عادت حکما بر آن جاریست که کسب

آن می نماید و طبیعت اکثر از حکام را طبیعت است که گاهی بدان رغبت می نمایند
بنابرین هر چه از لال متعنت و در قدرت آن در پخته شدن میبرد و از آثار
کیفیت آن سبب محترمی می نماید **دین** عیب هر چه بکفر میسر می شود
تقی حکمت مکن از هر ذل عاید چنانچه پوسیده نماید که بهترین شراب شراب
انگور است و آن با انواع دیگر و انواع مختلف می باشد و صافی و خوش طعم و خوش
بویی و خوش رنگ معتدل القوام زیرا که بواسطه صفای طبیعت آن رغبت
نماید و بواسطه طعم ذائقه لذت پذیر و بواسطه بوی خوش و باغ قوت کرم و
خوش نکر دیده روشن می شود و چنانکه شیخ اوصاف میفرماید **رابع** اوصاف
در لطافت جام و در هم آمیخت رنگ جام و در هم آمیخت عصاره است که گاهی
یادداشت و نیست که در جام و بواسطه اعتدال قوام خوشتر که از هر جامی که در
خیالی باشد از نفایس کاف و تفویض رقت که فی الامور و مستطاب و بهترین عطر
محبوبترین شراب را است که اگر اندکی از آن در ظرف بگذارد به چند مدت آن دراز
گردد فاسد نگردد زیرا که از محال صفا و بیغشتر قریب به بیسطر می باشد که از آب
تغیر و فاسد آری و عیسیست و بقدر قلت مقدار و کثرت مدت در جات جوهر
آن معلوم گردد و شراب رقیق لطیف تر است از شراب غلیظ پس

ال

الکرمین و زرد و سیاه و آرد زیرا که بواسطه لطافت زرد و طبیعت درونی
تصرف نماید و بر عت تحلیل باید بنابرین در خارج خارش کم باشد و شراب
غلیظ بر عکس است یعنی در برست کند و در شراب سازد و خمار صحت
باشد اما موجب فربه و قوت گردد بواسطه امتیاز و غلظت خود که
از وی حاصل شود لیکن از سه عکس می تواند بود و لایق بنسب جوانان
و ایام جوانی است که شراب سفید را با آب بسیار میافزیند و بعد از دو وعده
چنانکه در مسکن شیخ علیه الرحمه یا بعد از شش ساعت چنانکه در مسکن
علیه الرحمه اختیار نماید زیرا که سفید در دالات بر وقت حرارت میکند
و اقتراج حرارت میسر کند و طول مدت کمال اقتراج می رسد و کثرت آب
از آب برودت عاید میگرداند تا بدین سبب تعدیل مزاج جوانان نماید که آن
الابرار نیز بون مزگان مزاجها کاف و او مناسب مزاج پیران است که
شراب زرد را با نیک آبر مزاج سازد زیرا که زرد در دالات بر قوت دارد
میکند و اقتراج رطوبه میافزاید پس این حرارت و رطوبت و حرارت
غیر میگرداند در بدن پیران صغیف شده قوت می دهد که ویسقول فیها
گاساکان مزاجها زنجیلا و قلت آب بنابرین است که در مزاج پیران طبع

کاف

رطوبت

غریبه بسیار است و شراب سرخ بواسطه شیره غلظت و قوت پیوسته است
 کثرت غذا باعث فساد و هضم در معده و چون در مزاج پیران برودت و بی‌هست
 مستولیست و اعضا از خلط صراط خالی و حرارت و رطوبت غریز که قوت
 و خلط فاضل در غایه کثرت بر آن حال احصاء بر شراب دارند پس
 لایق بحال ایشان است که انقدر که توانند بیابان **خمر** یا شراب
 آخر بیابان و خمر می پیغمبر از عالم **بیابان** یا قهوه یا شراب و خمر که بسیار
 کنیم و بسیار کشیم و چون بسیار از حرارت غریز قوت و رطوبت کشیم
 و اعضا ضعیف ازین جهت احوال حرارت و رطوبت شراب نتوانند نمود
 پس ایشان را ازین امر منع باید نمود تا از حضرت آن متفر نشوند بآنکه
 او احتیاجی ندارد **بشراب** یا قهوه دست میالاسرکان هم خوش است که قطره
 قطره جگر است از دل انگور و حسن صبی از بذر طغولیت تا آخر در تبه
 حسن به حق که آن حد بلا غلظت و بعضی گفته اند تا آخر در تبه حسن شود که آن
 و بسیار سی سالگی است اما عرق غلام موافق قول او است و ملاطمت
 جوانان است که در تبه اعتدال رعایت نمایند و بجانب افراط و تفریط
 نمانند چه هر چند بنا بر قوت اعضا و دماغ تاب کثرت آن از تبه آید

کمال

کمال حرارت غریز حاجت بکثرت ندارد **نظم** چندان نبوشن که
 چو کل سرخ نوش چندان محو که دست شور و فرو شو چندان بخور
 باز شام سر سبز چندان محو که در سر جام و سبوش سر **مرطوب**
در بیان کیفیت شراب مزاجی و بیاض با دانه شراب است که بعد از
 انزفام غذا و شستن اندام و اعضا و پوشیدن لباسها سر فاضل و
 خوشبو بنهار و افرو بر آیین حکامی گرام شروع نمایند در شراب مدام قوت
 یاران صادق ظریف و دوستان موافق لطیف در مجلس ضعیف بنابر
 بلند هوای وسیع تفصیر دلکشکی نوع فراو ترست تا بیدوان و طرف
 بر بزره و ریحان معاش و لیغان خوشش تکمیل تر پس زبان و معادن نیکان
 درست ادای فصیح بیان و ساز نایر نایب و نوایا سرور
 دلکش مثل نوای نایب و زمزمه و صدای قانون و ناله زو و مونس
 نغمه سر خوش آواز و خوانندگان زیبا صورت نغمه پرداز و مجنونان
 شیرین حرکات نارستان و خوشش پیران پر کشیده بار یک میان و
 سهی قاصد سیمین ساق و نظر بازان سلیم طبع درست مذاق و مجلس
 را از جمیع کدورات و مکروهات پاک دارد و با نشاط طهارت می بین

و در تمام زنجیری خاطر نشین پیاپی و به بخار بخارات روح پرورده
چهرات جبر اندام و جلیسین لاسط سازند و حساب اندوه
و موجبات قبض خاطر و الم از رخ و پندار از **نفس** پیاپی کل فرستیم
و در ساق و اندام **نفس** است که استغف بگنیم و طرح نو در اندازیم اگر غم
است که آنکه در خون عاشقان ریزد **نفس** ساقی هم سازیم و پنداش
بر اندازیم و چون مجلس است که از یک کایه دور و یک کایه مشرب است چنانکه
گفته اند **نفس** چنانکه مجلس بخوارگان مجبور **نفس** باران هم بیاید به خوش
میشود و حالی از کیفیت نیست آفرین است که باین طرح و آیین بکشد

و بر آنکه مقصود از اجتماع این امور آنست که تراب جمیع آلات نفس
و قوه بر شمول این را حرکت در مراد و موجود مطلوب خود میکرد و اندک
به قوه تر مطلوب خود را نیاید و کمال منظر خود را در آنک نمایم بر آید از
منظر تر تقبض و در یکم کرد و دل اند و مکی و در زم شود پس طبیعت
انسانی چنانکه باید بجانب تراب نماید و تقبض در و رجا که شاید از و نیاید
بلکه توسط عدم تصرف طبیعت و در بعض اوقات فاسد شود و فاسد
اخلاص صالح نماید پس نفع تراب درین وقت کم کرد و ضرر تراب
کمالی فواید تعالی و انهم اکر منفعه و تانها که تراب نشاء آنکه بکشد
و فوج فرا و خسران کل یک خاصش سجا و فیم نیز و طبع مستقیم حرکات
بسطه و انزاسیم و جلد اعضا نرم و متحد و ثقل کم و خفت زیاد از افراط
بناید اندیشید و ساقی به سنگا بر ماند کشید و چون خمیازه پیاپی شود و خوا
طلب کند و طبیعت هم بر اندام اعضا در حرکت گامی نماید ترک لازم بماند
و فاضلترین تدبیر درین وقت فرست و تراب در پیاپی از خوردن
او بریت از ترک زیر آن فعل معبر در قلیل قوه بر ماند و مناسب
است که تا جرح اول منضم شود شروع در جرح دیگر نمایند تا منضم

او خال نکند و آنست که در این شراب در آن شراب طعام و بعد از طعام و جماع حمام
و بر معده حال و ناست و بعد از آن شراب سهل خوردن فو که حکم آب دارد
پس این احتیاط باید نمود اما بعضی که شراب شراب معتدله را بعد از
طعام بخورند معونست اند مقام جمیع پیاست مندر از این حکم و در غایت
مورد دوم که در مشهور است که طعام سهل و گرم و در آب شراب
خوردن در وقت مجلس نگار بیشتر و سوده اند باید دانست
که چون در مجلس شراب شود باید که نزدیک افضل اینها جنس خوشترند
و آنرا که در بهر کس نشیند که بهر است موسوم بود و هرگز نکند و حکایات
طریف و اشعار لطیف که مناسب وقت و حال باشد مجلس خوش دارد
و از ترش و تر و فیض جنب نماید اگر از جماعت مسلک یا نسبت کمتر باشد
به استماع مشغول شود و اگر مطرب بود در حکایات خوش نکند و مایل که سخن
بر نگیرد قطع نماید و در همه احوال اقبال بر هر اهل مجلس کند و استماع سخن
او را با سندی اگر بدین کاران به التفات کند و باید که بهر حال چندان مقام
نکند که مبتدیان در دین و دنیا هیچ چیز با معرفت تراز مستر نباشد
همه فضیلت و زلف زیاده تراز خود مندر و مشایر برینا بر یک کسنگ

اثر

شراب بود اندک خورد یا بجز نری چون آب یا کلاب مخرج نکند تا مجلس
بسیکتر بخورد و اگر بیشتر از آنکه مقام احتیاط رسته و بغان مستر شود
کند تا از میان ایشان بیرون آید یا حیل آن کند که مستر و از میان جماعت
بیرون شود و در حین مستان خوش نکند و بتوسط ایشان مشغول
نشود مگر که مخصوص است با نگاه این تراز یکدیگر باز دارد و اگر شراب
خوردن قادر بود التماس زیادست بر آنچه دور میکرد و نکند و اصحاب
در آن تکلیف نکند و اگر یکی از آنها از شراب خوردن عاجز شود بروقت
نکند و اگر غشیا غلبه کند در میان مجلس از امداد گفتند و هر که اصحاب
وقوف بنمایند و در حال بیرون آید و چون فرزند مجلس معادست نماید
و میوه و ریحان از پیش بازان بر ندارد و نقل بسیار خورد و در هر کار
و بغان را بختیر که لایق او بود مخصوص کرد و باید که آنرا در سبب انس
و سلوت و نشاط اهل مجلس شود و این معنی مستر و علت وقوع بود
مجلس بسیار بخورد و اگر صاحب جمال حاضر بود در و بسیار نظر نکند و اگر
با او کساح باشد و با او سخن بسیار نگوید و از ارباب طایفه الهیست
طبع او بدان مایل بود نکند و چون بگذرد برسد که دانند بر خیزد و هر که طعام

روح و نفس عقل تو نیز نیاید که هم صحتش بود و هم از من است
کو تا هر سخن عقل غم بر در عیش که ما زو یارب که نسب جگر برکت رشتن
در سیم در بیان منافع شراب و آن یا زینت نیست
یا نسبت روح اما منافی که شراب را نسبت بر حمت هیچ یک از دو
و اغزی نه خورده و هر که بآن بر سر نشو اندر نمود بنابرین فضل از طبایع و عفا
حکما اعترف نمودند که ما قاذر نیستیم بر ساحتی خبری که در منافع غیر
با شراب تفاوت تواند نمود و از جمله منافع منفی او تویک و مرث و سط
نفس و تقویت شجاعت اهل و شجاعت و از ازاله فکر فاسد و زوال و افکار
جو و سخاوت و حدت فهم و طمانت و اوقی عقل و دانست و دانستن
تو که او اگر چه ممکنست که با استعمال بعضی از معاجین و مرکبات حاصل
اما بغایت دشوار است و از جمله منافع بد نیز خبر نیک و نصارت و
و تقویت جوارح و قوت دل و جگر و نیز زبان و بصر و روانی است
و پاکیزگی آلات و قوت و خفت اعضا و اندام و ازاله الام و استقامت النفس
و ازاله لاق فضول و رطوبات و تقویت و توسیع مجاری و سامت و جوی
هضم و تطهیر سودا و مکرر ارواح و تقویت اجساد و تمیز خون و عسل

صفا و انضاج بلغم و تقطیع سودا و پوشیدن نماید که هیچ این منافع و قوتی نیست
میشود و در شراب مدام که ضرب مدام نباشد جدا است و جدا و متان
سبب بلادت نه من و ضعف فو او موجب استرخا عصب و سستی اعضا
و باعث شد و در حش و تشنج و سکه کرد و دوپسار بود و است که ستان بود
ادمان در حش سکه و اکت نموت فجا انداده اند و دمار که در غایت قوه بکس
از کیفیت شراب بر عود تا نرسد و پل می تب قوه و ضعف دماغ و عرت
مست و عدم ان معلوم کرد و در شکست کفر از شراب غیر مفر و ج کرم است
و در و چسب و شک در و جدا و پل که در اج جوانان خون را بسوزد و
افاسد که اندام را پراثر اسود و مندر بود و فراج نرانی که شش مایه است و یا من
که در تر است در و جدا و دوم و کشتن آن مایه یک سمل کبد است و
فضول معده و مستری و در پا باعث حدوث مزاج می شود و خصوصاً سارم
و سکه و تشنج و رعشه اما اگر در مایه و نوبت ان مقدار پراش متد که مایه
کردن مایه و قوا بر بد که بحدی که گذار از اندر مانر استراحتی نمایند از
توان این حکمت در نر نماید نظم پاسا که آن آفت عقل و هوشت
پاسا که آن لعبت لعل بوشن بمن ده که پیوشیم آرزوست

و در

در این

میں نے

۱۲۱

اندر کشش بر خفا پیش از طعام بخورد و سه مرتبه شرب نماید و مرتبه
 و این سخن گفته که اگر فستقین و در پیش از شرب بخورد و مرتبه
 و غلاطه بطل و مالتی گفته اند اگر یک یک برک از درخت غار قطع نماید
 نموده که بر زمین افشاند و در پس کفن نهاده و در شرب که خواست
 و حکای صدور این می باشد که اگر باره و غیر عین العسل پیش از شرب
 شرب نماید و در رست نموند و اسکندر و مالتی گویند اگر حکم کشید
 بر میان کشد و پیش از شرب بخورد و می بیند که اگر کشد و بعضی گفته اند که اگر
 شرب در پیاله طلا یا شاماند و در رست نموند **در دماغ** و از شفا
 که در دستر آورد و عود و هند و سب و شیل و در کشت ماران و در خوان و حکای
 و شوکران و بذر البج و افسون و جبه و زبوا خواه باین متعل نماید و خوب
 در شرب تقیع فرماید و همچنین است بزبانه و این ماسور و این در دماغ
 گفته اند اگر عطر شیب باره غریب یادام و در مالتی و در شرب زبانه
 نماید و دستر آورد و این و اقد و شریف بر میزند که اگر حکم کشد
 در شرب خیساند و می بیند که اگر کشد و مالتی و خافق و صاحب تذکره گفته
 اند اگر کحلان شود و در شرب خیساند و دستر و در میفرماید و حکای

داروق آن و سقید و بدوس و راز و عاقی بر آنست که اگر نیم در هم بکوبند
 در شراب خیسند و در دست کنند و جالینوس و دیسقید و بدوس و این
 ماسه بر کف انداختن که متعلق به بشر نمایند که عبارت از قوام شراب است و
 قشر آرد و دمالق گوید اگر بنا بر چیل تنقل نماید ستر قمر آرد و این سینه
 کف از غایب در شراب حل نمایند یعنی عمل کنند و این جوهر و این جاسیه
 بر سینه که اگر حبس نیل در شراب محاسبه نماید ستر قمر کرد و در حجام
 فرس و مایه خواص کف انداختن که اگر از پالاق شراب باشد و در دست شود
 و صافی چینی کف که اگر شکر یا شراب آتش اندوز و دست شود و جالینوس
 کف که اگر بچ و دانه کافور بخورند بر وقت و قوت ستر آرد و در دست کف که فعل
 بذر البیض و تخم پیروج و سوس و کران و افسیون و حبس نیل در این اوزار
 همه افروختن **فیضات الله شراب** از حبله سقلا که در کف
 شراب از دهن بر دهن کشند بریان کرد و دست و دامن و زیر دانه
 و بزیاز و زنباد ابارک بنهول که این اوزار هم بهترین **افیات**
 و از جلا او بود که دفعه خوار کنند و غرض است و آرد و دانه ترش و لیمو و ترنج
 و فینین و پراس و غوره و این ماسه و بدوس و سقید و عاقی کف انداختن که اگر پالاق

تبرکات

نسبت یا پالاق که از نفوذ و قلع مخرج ساخته باشند یا پالاق که از ستر
 ساخته باشند شراب بنامند خوار نمایند و در تریف کف که اگر ب این
 پیش از شراب قدری بنامند مانع خوار کرد و همین حال دارد که
 بدانند اسب با عجون اسب تنقل نمایند از قول خواص و ابو ریحان که
 قندر و از نیمه و مالتی منقوش است که اگر کفست الحمد بر سنگ کافور
 و بخورند و افعی خاص صعب کرد و در **ویدات** پیاید و است که بهترین
 جری که شراب مخرج سازند است بنا بر وقت قوام کفست لطافت
 و بر وقت نفوذ و اگر بوق کافور مانع مخرج سازد و در دست و در
 کرد اما مسی بر وقت آرد و اگر بکلاب پیافیزند تقویت دل و معده
 و اگر بوق پیوشک مخلوط سازند دفع حرارت نماید و صف دل را سود
 دارد و مخرج زیاد سازد **مرور عید صاف قوام شراب بنامند**
عقده و ترنجیب و دهن در مدد که شراب است
شده و فاعل صند و صافی قوام شراب بنامند
مرور بود و پیوشک بنامند یا اگر از عین
 شراب شراب بکوبد و مویافیزند و تمان کف و متعقماش پیوشک

به چند سید و شیرین با سقوفه بهتر و انکو در میان که آب رود خورده باشد
 کار برده و گاه عصر اندر هم کنند آب انکو را بشنوند و در هم کنند نسان الشور
 خود بسته و افکنند بکه از آنکه بخوشد و هرگاه که بطل بر جوشیده باران است
 از و بر اندوه و قوه که خوشبو کنند نسان الشور و دیگر که نشا ط انکو را
 و سودمند خاصه در سود اثر را و اگر کس مورد خفت و زهر خرم کند
 پس صبر اندر هم کنند خوشبو تر اند و اگر حسب السس که مورد دانه بانه نیم
 کوفته و مندر در صندل و عصاره فلفله تا آنکه بر جوشد کس را که صبر کند
 یا سبب سود دارد و مقهور معده باشد و هرگاه که اندر آیه خوانند که در خفت و قوه
 پاد کلاب نوازند و بگویند تا به هر فراموشی بر سر آید بخت و بدار و گاه
 در و خنک شود پس آب اندر و بکشند و هرگاه که بخت بکشد و خوشبو
 و نافع بود و غیره **ساقی ز آب انکو** به شانه انکو و سبب و در هم
 اندازد و بعضی از کرده مر اندازند و بعضی باخوشه و آنکه باخوشه است کجا
 بهتر است چون در خوشش این مالش مندر و آنکه باخوشه و دانه بود
 بماند و آنکه از آب حیانه انکو بود شیرین باشد و دیگر بماند و بعد از آن مرغ
 و شام خوب بکشد و بعد از چند روز بپالاید و در قریه کرده نگاه

دارد و باید که در خرم سید ناله و بعضی سوس را با پیس می اندازد در شرکانه یا یک که در روز
 جوع مراد و خنک بکشد شراب صوفی و موز که کف کس که چهارشنبه در هم
 و چون بخوشد این بماند و چون جمل روز بگذرد صاف نمایند و جانشین او را
 یا غسل یا قند کنند فایده او است که معده را قوت دهد و شکم را بندد
 بسیار و مندر و خوراک از و متولد شود غلیظ و قوی و از و یک سودا باشد
 شراب کشمش و شراب خرم و شراب قند مثل شراب مویز و بپالاید
 شراب غسل با نعلین که در آن چهارشنبه آب گرم اندازد و بکشد
 تا رنگ و رنگ قرمزی و پوست تریج داخل سازند و بعد از جوش صاف
 نمایند و در قریه کنند و بعضی در وقت اندک غسل صاف خام داخل میکنند
 که بسیار است شراب کومر **شراب کشمش** و شراب غسل بسیارند
 اما در هم جانشین از غسل میکنند و شانه را با یک سازند و قوه بپالاید
 دفع کنند شلت آب انکو بچو شانه و کف او بکشد و چهار دانگ بسوزد
 و ده دانگ بماند پس و بکشد و بعضی او به ماس موافق هر فراخ که برایش
 می سازند داخل کنند چنانچه بعضی انکین داخل شکر و پوست مرغ و صندل
 و گاه زبان و یاد بخوبی و قرفل و در جوش و مثل اینها کرده در قریه کنند

بعضی

و بعد از چهل روز بیاض منفرجه او نزدیک بمنافع فرست و چون بخت
از و متولد شود و در بطن غذا کمتر شرب آب بخت از آب انکو بود که در آن
او به خوشبو چون در جگر و قنصل و پوست ترنج و کل ترنج و سیاه
و جو زو مندر و ناز منک و مانند اینها از یک مشتال کوفته و یک
در جم نواب انرا نوز و مرغ مکر و بعد از بخش ما استوار کنند شرب آب
بر بسته اند و رسیده را بر نوز و نوز که خالی کنند پس موز کوفته با قند سیاه
و قنصل کنند و بعد از سر او صاف کرده بنوشند و بعضی و مشتال ناز منک و
مشتال جو زو مانند درین می کنند و این مسکه و راست منک و ناز منک
سودمند است خوار را بکبر ناز منک سیاه و قنصل و مرغ و نوز از یک
طله غناب چاه و بعد از نوز در شرب رطل آب تا که در رطل نماند و قنصل
ستاف ساز نوز بر نوز بر نوز از آب انرا می نوشند رطلی و آب تفاح و آب
خام ترنج از هر یک نصف رطل و منک بر نوز یک رطل و طبع نمایند
نرم تا اینکه قوام بهم رسانند و استوار نمایند و قنصل و نوز و رخت مغیلا
که انرا به نوز که نوز نوز نوز نوز کرده ده سیر کل دبا و سیاه و بعد
و دوا چیر از نوز یک و سیر لاج و نوز نوز نوز نوز یک نیم سیر قنصل و جو زو

یکف

بسم

بسیار و مندل از یک یک سیر او به راجه کوب کرده و نوز کند و پست
سیر کو را با نصب سیر آب نوز کرده و بر راجه یک نوز شرب او
سیر نوز در جگر که راجه دارد و بعد از آن بطریق معارف و نوز یک
نوز نوز و این میوه به نوز نوز نوز نوز و رخت انرا برادر
انرا به نوز نوز نوز و رخت انرا به نوز نوز نوز نوز داخل ساخته ده سیر
پوست درخت مغیلا و در نوز کرده و نوز نوز و نوز نوز سیاه چاه
و چون بر سر چکانند **نوز نوز** قنصل سیاه شرب نوز نوز نوز
مغیلا نوز نوز نوز سیر لاج و نوز دبا و سیاه سیر نوز نوز
چهار دوزم قنصل نوز دوزم دوزم نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
منک چهار نوز قنصل سیاه را در آب حل نماید با نوز نوز نوز نوز نوز
و خارج کلاب و نوز منک و احوال کوب کرده در نوز نوز نوز نوز
و نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز
کلاب و نوز منک را در آن پسندارد **نوز نوز** قنصل سیاه و نوز
شرب نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز

فلفل در از نیم سیر فلفل کرد یک سیر فلفل بود نیم سیر اسل بلبل بلبل از
 بر یک یک سیر فلفل خولجان از هر یک و آنک سیر عاقره و نیم سیر باله سیاه
 و سفید و جوز بوا و بیه و با بر یک از هر یک و آنک سیر سیاه و یک سیر
 ناکر و نیم سیر کجور و آنک سیر صندل و آنک سیر الاجر و صندل و سبیل از هر
 اجزای خراسانی دار جز از هر یک نیم سیر دار و با جمل چوب کند و در خم
 اندازد و بعد از یک هفته سیر فلفل دیگر در آن اندازد و در هر شش یک ماه نگاه
 دارد تا با پنج شش آب بعد از آن بطریق متعارف حکا که به کار برد
در فلفل و فلفل که از او فلفل خوراک است که سیر که سبیل و سیر
 کجور و سیر ناکر و سیر ته و آنک سیر کجور و با یک و سیر بلبل که با عاقره و خا
 دیو و فلفل بویان و فلفل الاجر و جوز بوا اگر اجزای خراسان همه در
 یک سبیل بویان بویان نیم سیر کجور و با بر یک صندل و سبیل نیم سیر
 یک سبیل بلبل اسل از هر یک یک سیر در سیر عاقره و در سیر عاقره از هر
 سه در سیر و با یک سیر و خوشبو بهار علیحد سیر و جاد به
 کرده و یک کفیر با یک سیر آب انداخته و شانه چون نیم سیر
 و سبیل بعد از آن چوب سیر پوست درخت مغیلان و چوب سیر پوست

درخت

درخت خنجر و دو سیر کجور و دو سیر از او و چوب سیراب در و انداخته
 و در خم کند و دو سیر جوز و دو سیر فلفل سیاه و بر آن از او و یک سیر بویان
 که است بطریق متعارف حکا که اگر یک حله آن پاک کرده در آن
 بغایت نیکو بود **در فلفل و فلفل که از او فلفل خوراک است** یک سیر سیاه و نیم
 فلفل و با سبیل که در آب آورده و خوشبو سبیل خنجر از او
 خشک شدن بیشه با کاد در زیره و زیره نموده و با سیر پوست مغیلان در
 فلفل و زیره یک سیر و با یک سیر و در بر پوست مغیلان با سیر و عرق
 با یک سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر
 و آنک سیر در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر و در سیر
 الاجر از هر یک و در سیر کافور و فلفل خولجان نیم سیر پوست فلفل
 و آنک سیر ناکر و سیر ته و نیم سیر فلفل و در سیر کجور و نیم سیر ناکر فلفل
 از هر یک حله دار و با با جمل کوب کشته و فلفل سیاه بویان همه او فلفل در
 حله کرده و او و به در داخل ساخته در ظرف کرده در زیر زمین دفن کند
 چون برسد بقدر حاجت بکار دارد و دار و با با جمل کوب کشته و فلفل سیاه بویان
 به چنان با فلفل و آب بکار برد تا سبیل از او به بکار آید **در فلفل**

در برهه و قهقهه تخم زرب و سیر قنقل و نک سیر اجوان نیم سیر
 هندل سرخ و سفید از هر یک نیم سیر نازک پنجه در چوب زنبو یک سیر
 بز با زدنک سیر سیاه دانه نیم سیر پیل و پیل از هر یک نیم سیر زعفران
 چهار درم قنقل وزن همه ادویه قند در آب گرم حل کنند و چنانکه در نسخه
 بالا مذکور شد بعل آرد و **در برهه و قهقهه** موثر پنجه سیر کل دانه سیر
 سیاه جو زاجوان بالا سفید کچور در اجزدار قنقل قنقل قنقل
 قنقل قنقل و عاقره و زنجبیل از هر یک یک سیر کسبیل الاجر و
 جسته از هر یک نیم سیر زعفران هندل از هر یک ربع سیر قنقل سیاه پل
 همه اجزاد را آب گرم حل کنند و چنانکه در نسخه سابق مذکور شد بعل آرد
 و این دارو یار خشک کرده و بچهای سر تربه بکار میتوان برد **در برهه و قهقهه**
در برهه و قهقهه که بسیار افق است پیاد بلا در یک سیر پیل و نیم سیر
 موته نیم سیر قنقل و از دانه سیر قنقل که دانه سیر کل دانه
 پنجه قنقل و دانه سیر و وزن این همه دارو قند دار و با جوی کوبیده
 و قند در آب گرم حل کرده ادویه انوارخته در طرف کرده و بکنند و برشته
 بر آرد چون بر سر پالایو و بکار بر دایس دارو یار خشک کرده و بچهای

ان

سیر تربه بکار میتوان برد غذا گوشت بریان باره و سیر سیر و کچور
سفر قنقل حبو پیاد جو و آرد سار و پنجه کسبیل از هر یک
 پاکیزه بر دو را جوی سیر زرد و باز پی کرده میان نیم آن سبوانت از
 و ویکوز در اقیانوس نمرود و دوم سبوانت دیگر اندازد و سه روز دیگر
 بآرد تا آن زمان که ترش شود صاف نماید و در آوند دیگر کند و بدار تا
 سرد شود و قدری کل دانه یک و نیم و نک سبوانت سبوانت داخل نماید و
 که بغایت در است و کرم را نافع آید و بعضی از تکلفات مثل چه رنگ
 و غیره داخل کنند و بعضی از زمان مبد و بعضی از زمان برنج و بعضی از جو
 میگردانند بطریق مذکور دارو یا سر قنقل و سبوانت داخل میکنند و بعضی
 از زردت نیز میگردانند و از این یکی و تراشیده و بوزنه و بند و صبر
 و سوزن مانند هر یک را بطریق میسازند **سفر قنقل حبو** که چه صلاح است
 و بوزنه یا سوزن از سیر برنج خشک که نرم بقوام کسبیل بر نمرود و چنان نیم خشت
 در و پنجه سیر برنج یک سیر نشسته بکرات داخل نماید و با سیر کسبیل نیم سیر
 سبوانت داخل سازند و یک سیر بر جو زنبو گوشت نیم داخل کنند و بعد از آن
 ستن مرد را زنده پس در قنقل و دس قنقل مسود کرده و بکار بر دایس

نگامدار نمک بعد از سرور و بگوشت میاید و روز چهارم لایق نوشیدن
 شود تا هفت روز صایع نخشد و بکار میتوان بود و اگر خواست که
 سازند در وقت نوشیدن قدری قند بر قندل بریزد و داخل سازند و
 صاف نموده بخرج نمایند **مرحوم** در ساختن کلبه اینرا
نفا سیر عکیده و کونار کوبند و لریک بکشد تا شش روز چند بترشد
 این مرحوم درین بزم بزم است تا مائو شست چون که کونار باریان
 طالب علم و بگیمان صوفی رسم اسم ازین بزم که عزت است
 به هر چه بشنود بزم است این بزم نیز در وقت تصویب مجرای این که خیار
 از نشاء نیست بزم عزت را بسیار است **کلبه سینه عجب**
است چون بلور اگر در نوشیدن اجویس خواست اگر مرز و خواست
 بوزن یکصد گرم و اگر کم زور باید بوزن یکصد گرم و اگر جلد نکشید بر قندل
 الاجر از هر یک نیم سیر زعفران چند لک لک یکت در هر یک عجز از هر یک
 پاود و زور باید که اسبند یک سیر در آب بنجیساند و آب او را با خواست
 همراه سازد و آب بوش کونار و هر قدر که طبع خواست بخرج موثر است
 باریان با مصالح سیرده با هم مخلوط ساخته و از پارچه کدر ایند و در شیشه نگاه

گفته

و در اگر خواست اندک قدر انداخته سیرین کرد و بخورد که بسیار نفور و معتد
 بکشد سیرخان عرق قاقا و خاندان جبر و جرش کباب چتر کسند
 تا که شکر لک لک بوی اجویس خواستانی موصی سیاه کجاشکن عاود و عا
 اجود از هر یک یک پنج تا یک الاجر دو نیم تا یک کوفته و بخرید و از جگر
 کونار بقدر دو سیر شکر و عجز از هر یک چهار کوبه بزم است نبات
 یکپا و سیر با چاه ورق برکت بشوید با مصالح اینجده و صاف نموده و بکن
 و کوار سازند و بعضی از باریان موافق برداشت طبیعت و ورق لنت
 کوفته نیز در اجود داخل میکنند تا شش بزم است بطریقی ساختن
 لریک پار و ورق لنت کوفته بخرید و عجز از هر یک الاجر از هر یک
 بخرید و اجویس خواستانی زعفران نبات از هر یک در هر یک با مصالح
 سیرین می دارد و در آب محروم ساخته از پارچه چند مرتبه بکشد
 از آن قدر شکر و کلاب داخل نموده بخرج نمایند که نشاء تمام آورد
 چون اسباب ساخته مجلس نیز باریان کیفیت را رسیده

تنگ طاق کینف کور فر حفظ و مصون و از دل جند با نر غم
 در شمار **۱** سر از چپ مستر و عزت بر از خیات **۲** ابر جو میخاز **۳** دو
 که بخت نراب کلن جان نو بیکر اول از نرم و وضو جو دست است
 و هر بسو **۴** هر یکس که بجان به چار بست **۵** بجز تو به چشمت بیکر
 چه کویم ز خون که میوه من که خون فر آورده هر شش چشمت نیاید
 از خم **۶** لاله کون **۷** که آورده از جاه یوسف برون **۸** سزا که ز نواف
 افسو گویم **۹** که پوسته در شیشه دارد بر **۱۰** فروغ مرا نیست شکار
 جواز انبه عکس میار **۱۱** پیاسا بی آن همه جان پیار **۱۲** که در دست
 افلاک **۱۳** عمار **۱۴** عین **۱۵** که هستم سوا خواهم **۱۶** جو جام بود چشم در راه
 این **۱۷** هر رساند آنکه کینف بلند **۱۸** در آورده افلاک **۱۹** اور کشند **۲۰** بر دقعه
 ازین **۲۱** مر سحاب **۲۲** زنده سر زکشتن **۲۳** کلا اقیاب **۲۴** هر یکس که چون لاله کیر
۲۵ بلوغ **۲۶** شود زینت **۲۷** بخت **۲۸** چون **۲۹** وای **۳۰** قدح **۳۱** که هر کس **۳۲** هر کس
 از **۳۳** من **۳۴** وای **۳۵** محبت **۳۶** شود **۳۷** هر یکس **۳۸** دارد **۳۹** سر **۴۰** سر **۴۱** کند **۴۲** نشانی
 تا **۴۳** کس **۴۴** فر **۴۵** هر **۴۶** که **۴۷** در **۴۸** نرم **۴۹** سر **۵۰** نیست **۵۱** سر **۵۲** کس **۵۳** خط **۵۴** قیام **۵۵** نیست
 بی **۵۶** وای **۵۷** از **۵۸** کس **۵۹** بخت **۶۰** کز **۶۱** آن **۶۲** شود **۶۳** بخت **۶۴** از **۶۵** اقیاب **۶۶** زنده **۶۷** حق **۶۸** زنده **۶۹** هر **۷۰**

الهی این مسو فر شاراده عزت و این مرا صبا هر ملا مار از صبا
 مرث را از اسب بدست اندازد گهستان نشانی طبع و از اصف تا لغز

سلام

و غیرت بود و بزرگوار و شکم بود و روز خشم و او در شتر بود
و بهین خندان و فرخ گشته و بر و گفتن بسیار راغب باشد و
یک میات باشد و در یک جا بر فراز نکرده بگردید و جامه های
پوشید که مایل باشد و پیوسته طالب راحت و فراغت باشد
و جامه لو سن مبارزت دوست بود و نایب مجامعت بسیار آورد
سیتم ششتر و صفت او است که در هزار بسیار بخواند و مانند بیل
راه رود که با مصطلاح اهل هنر آن نوع رفتار را که چال گویند و پوست
رود او در دست و بزرگ سر و کتاک کردن و بزرگ پستان بود و قوی
و فریه باشد و مانند تن او خورد بود و ساق او سبط و سرین بزرگ است
خبر و جنگجویر باشد و از قی او بوی ناز خوش آید و پیشترم بوده از مجامعت
سیر نکارد و بغایت بران حویص بود و بهین بخر با تیغ بسوزد و شتر میل
کنده از مبارزت او در قی و دشمنان باشد چهارم ششکینز و او بهین
زنانت صفت او است که لاخواند از بلند بالا باشد و ساعده ساق
او باریک بود و دست و پا بر او دراز باشد و جنگجویر و بدخویر و خشکینز
و کینه دار و زود ریخ بود و کوبه و خنجر بیسار کند و عوار و معانی را بکار آید

و ناگهان از او جدا شود و در هر دو یکدیگر را می بیند
 خورشید را در این فصل بیان

و هر زنی که بکشد در سمت پسران نکند و هر زنی که در سمت مردان را در پسر خود خواند
 در سینه تنم باشد و دندان روز و شب تنم و در سینه خود را پسران بگوید
 پاک چشمم که در سینه باشد و هر زنی که در حرکات و سکات تنم نیست
 و در سینه تنم و سینه را بر آورده دارد و در سینه تنم و هر چه در سینه تنم
 کند رغبه در سینه تنم باشد و از سینه تنم که نیست و اعتقاد را نشاید و هر
 که انگشت خود را بر چوب و راست او بر خود است بکشد و هر که او را
 بخرد و اگر انگشت دوم نیز چنان بکشد و هر که در سینه تنم و هر زنی که بکشد
 انگشتان او کشته بود و انگشت بر کشته او از سینه تنم بود و انگشت بکشد
 و هر زن او را در سینه تنم که کرد و او را از سینه تنم و یا در سینه تنم او را
 در او بکشد که در سینه تنم و هر که در سینه تنم که سینه تنم بکشد
 انگشت بکشد و در سینه تنم او را که هر که در سینه تنم و او را که بکشد
 و او را از او است بود و بکشد بکشد و او را که بکشد و او را که بکشد
 شود و هر که در سینه تنم و او را که بکشد و او را که بکشد و او را که بکشد
 و انگشت رهنوی خود نبود و از او در میان انگشت و او را که بکشد و او را که بکشد
 بکشد و او را که بکشد و او را که بکشد و او را که بکشد و او را که بکشد

که هر دو پا را در جفت کرده مقابل سینه باید گرفت بدین صورت

و چنانچه را برین نوع که یکبار او را بر شکم او نه بایز کرد و بایز دیگر را در دست
نگاه داشته حکم بایز گرفتند برین میناس

و دست را برین شکل که هر دو بایز او را بر گردن خود بایز کردند چنانکه
ساقها را او در سر پهن کردند برین صورت

و سنکیر را بدین دستور که هر دو پا را در جهت کرده بر یکدیگر نه کنند
و بر سر سینه خود نگاه داشته هر دو دست خود را در زیر کمر او بکشند
چنانچه اندک از زمین بر داشته شود بدین صورت

و بیات بجامعت طریق مبارزت اگر چه با اشکال مختلفه و صورته
مقصودست چنانچه در کتاب کوکاشتر مندرج که ترجمه آن بنظر فقیر
رسید و رساله غری درین باب دیده شد شش ماه و چهار نوبت که
است فلما چون در آن درین رساله نقطه بل ملاطاف بل بود در مقام
در آن نشسته همین چهار شکل که ضمیمه اشکار دیگر اندک تنی نمود و باید دانست
که بر ترس اشکار مبارزت چنانچه حکم و کیلانی در رساله خود ذکر کرده
است که در پشت را بر بساط عشرت نهاده علم عشرت بر ما را دارد و آن
میل بیال نماید و بر علم کرده بدین صورت

خصوصاً در کتب پیشین در زیر بستر و از راه از بالا هر دو در قسمت مغز رسیده اند
 شود و کما به پیش که بقیه از آن در مجرای ۲ مانده متعفن گردد و مانده جراحت
 و غیره بول و سوسوسه رخ کرده بلکه در بعضی اوقات از فم فرج و طبع با
 غلبه طحال زلزله شود و در غار مجرای زلزله که از آب ساینه می آید و برین سبب
 علت طحال افزاید و برین اشکال است که در پشت از راه ساطع عروق
 نهاده و در راستون بنابر جوازت سازده طوق دست در گردش اندازد
 بر زحیف نماید و در رسن در جاده افکند و دلو بر کشا کند و در طحال آب پیرون نماید
 برین هیات

و غیره برین اشکال است که چون لوله از این بدن سر کشیده است
 با سنجی پیرون آید و چون کردن مشرب رحم بجانب بالا با سنجی رطوبتی زیاد
 از این سنجی پس چون بنابرست قبول شود با مکه از غده در این کار نکند از
 بیرون است آن مکه بلکه بنگرین تر بر مشول دارد و آن کار را و سنجی کند که در
 روست از راه ساطع عروق چون چنان کند از این شود و با سنجی از راه
 او از این زن موافقت کند و چون چنان شود و سبب سنجی و فواید عموماً دارد
 فواید آن زن که هر چه سنجی کند و کار از دست مردم در میان آن بگویند باید که
 برین هیات که برست از این زن و سنجی که سنجی شود و در اندام و در کما به پیش
 سبب سنجی چنانست متعنی از این سنجی و از این سنجی آن
 باید دانست که نازک از این زن و فواید آن که در پیرون و از این زن و فواید آن
 سهوت و نشود و طحال قلب او حاصل کند و از این زن و فواید آن که
 از این زن که نازک از این زن و فواید آن که در پیرون و از این زن و فواید آن
 بکنند و چه ممکن است اول برست با زور و سوسو کنای است دوم بکنند کردن و
 گرفتن عضو که سهوت آن در آن بکنند چه سهوت زن چنانچه از سنجی
 منقسم است ایشان بجز بر یافته قرار داده اند در سنجی زن و از این زن و فواید آن
 عضو است سبب با نواع عطا است و کربات صفا که هر یک از این سه وجه طبع

مکرر میشود اول سر او را نهشت که در آغاز کار جماعت مجبورند بر او کشتن کرد
 و با او دست بزنند پس اگر کشته از لب شکرین او بوسه چند بایست و بایست
 بگوید مکرر دست بسپارد و شکرش در دهان رستان او را پاره نماید و بر سینه
 او فرو برد و در جانش از زهر نکشت بخار دور و دور نیاز تفتیب رستان در دهان
 فرج چندانی بسازد که نهوت از غلبه که در دهان چشمتن بر خور کند
 بماند که از غلبه شوق چشمه بر منقلب گردد و سواد بالا رود و بیاضی زیر ناله
 و ساق سیمی بر این صانع مکرر سازد و او را بجا بخت خود کشت پس درین
 ضرورت است که بویاگر مشغول گردد و زبان زن را در دهان خود کشته و زبان خود
 را در دهان او نهشت تا در پنج و ملائمت بیرون مراد و در سرعت و شدت اندک
 مرخص شود و بجا نیاید و بسا حرکت میدهند تا منور او بر عفت را به او آت
 از نزد جانانه و تنهش نهوت را بآب منور و نهوت در چون صورت مبارک
 بر این نوع باشد هر آینه سبب از زال زدن زن شود و موجب تولید فرزند
 نطفه گردد و در دم اگر آن عضو را که نهوت زن در اینجا است و سس کشود زن
 ناضج زن را و از ذوق و لذت و غیره هر شیب در نهوت از زال زن و عادت
 بودن نهوت او در عضو نهست که چون ناضج بان عضو راست است و با

بکثر از جابجی و مضطرب شود و زار و احکام مکرر برین دستور است
 که نهوت زن را در پاره شده شیان و از اول هر ماه در اعضا جانانه چند
 بر شیان و زهر و عضو بر این طریق که **در ماه** در انگشت بزرگ پا چوب
 در کف پا **۳** در ساق **۴** در زیر زانو **۵** در ران **۶** در کمر
 در فرج **۷** در ناف **۸** در رستان **۹** در نایر خلق **۱۱** در منبر لب زیرین
۱۲ در کمر **۱۳** در بنا گوش **۱۴** در پستان **۱۵** در تارک سر و در پاره زده
 اخواه در اعضا جانانه رست **۱۶** در تارک سر **۱۷** در پستان **۱۸** در
 بنا گوش **۱۹** در کمر **۲۰** در منبر **۲۱** در رستان **۲۲** در ناف **۲۳** در فرج **۲۴** در خلق
۲۵ در کمر **۲۶** در ران **۲۷** در زیر زانو **۲۸** در ساق **۲۹** در کف پا **۳۰**
 در انگشت بزرگ پا و غیره تا نیکو جانی به پیشانی چشمه خسار و لذت
 و کله و پستان و عاقر کرکین لب و خسار و زدن سینه در دست و جگر
 ناضج زدن سینه و پستان و پشت و پهلو کردن و زانو و برین کعب
 و کف پا رست پس زار و نهوت که در وقت مبارک عجل که تخم من
 بود بعضی بر که نهوت در انگشت بعل آرد و چنانکه اگر نهوت آرد
 انگشت بزرگ پا باشد از اسامی کند و ناضج زن و اگر در پستان

در زدن و جابجی و مضطرب شدن
 که نهوت زن را در پاره شده شیان
 و از اول هر ماه در اعضا جانانه
 چند بر شیان و زهر و عضو
 بر این طریق که در ماه در انگشت
 بزرگ پا چوب در کف پا ۳ در ساق ۴

از آنست که در بعضی و فاضل و نواز و تار و شربت او در حرکت است و بهر جهت
 کرده و ضرب او بر دست است و پیش از آنکه از آن زنده آنکه طلاق است که آنست که
 بعد از این مذکور خواهد بود که استعمال نماید تا نزد سرزن شود و طلاق
 شهادت او کرده و باید دانست که در کتاب است و در معرفت فکاه
 که زغال در آن زدن و سه کوزه اندر بر رویه و بطریق متوسط بهر بعضی
 الا زغال است که بهر بالا بود و زنی که در دست فرج او است که در آنست که آنست
 و اما بطور الا زغال زنی که کوزه بود و زنی که در دست فرج او تا انتها رسید آنست
 بهر بعضی از آنکه باقی بر او باشد و اما متوسط الا زغال زنی که میان بالا
 بود و باقی او صاف مذکور بهر بعضی و علامت الا زغال زنی است که
 در آنوقت که را غلط و شایسته پیدا آید و یک را آب در دیده بگذرد و یک را
 را نه از خود بگذرد و یک را سایه و یکی در دانه دندان بگذرد و یک را در دانه و یک را در
 و یک را از زخم و یکی از زخم و یکی از زخم و یکی از زخم و یکی از زخم و یکی از زخم
 در آن حالت بماند و یکی را برون بلرزد و یکی در دست در کمر در افکند و بهر جهت
 کشد و کلاه در کمر فرزند و یکی یاد کرد و در افکند و یکی آه حرکت و یکی که از زیر
 بر دارد و یکی بوسه از خاطر را بر سر چشم بر هم نهد و یک نظر بر روی میانه

در بعضی و الا زغال
 و بعضی و الا زغال
 اما سر الا زغال

که

کند و ساعه نظر از روی بر ندارد و یک بجانب چپ و یک از طرف
 چشم بر هم نهد و یک دست بدارد از کتف و یک را از یکدیگر دور دارد و نیز
 در کتاب مذکور آورده که چنانچه آلت در آن بزرگ و کوچک و میان باشد
 و هر کدام را بر سر سپرد که اگر بغیر و قوی و قوی باشد و خواست فرج زنی
 بزرگ و کوچک و میان باشد و هر یک را بنام جوش از جنس خود و شش نامند
 پس اگر هر کدام این مادها که با شش از جنس خود و شش جوش که در هر دو
 کشند و لذت یابند اگر چنانچه مادیان با قبل و زبا بغیر و ماد قبل با صبح
 شود چندان لذت یابند و ذوق نکند و ذوق ایشان میان باشد اگر
 چنانچه با قبل و مادیان با قوی و ماده قبل با بعد بنهند مبار ایشان
 هیچ موافقت نبود بلکه ضرر متقو شود و میان ایشان الفت در یکدیگر
 بود و نیز لغز افند **در کتب سیم در کتب سیم در کتب سیم**
و مفاتیح منقول از رساله حکیم ولی کیلانی بوسید و نهان
 بهترین جماعت است که واقع شود بعد از مفهم طعام و پیش از کشتن آن
 از معدن چنانچه پیش از مفهم باشد بوسیله کثرت حرکت سبب آن گردد که
 غیر مفهم بعرضه و این باعث شده شود که بعد از مفهم طعام چنانچه

و در کتاب مذکور

بسم الله الرحمن الرحيم

دوبست و نغاه عدد و فلعل که در این قدر جمله گفته و بعد باد و پس از آن
انکه همچون کشته هر روز ناست بقدر رسد و در بخور که نافعست
اگر آب ترب بار و عشرت باز و در قصبه نالند سبب رود و پاه زیاد کند
بهر تخم چتر چهار درم خشک بیاورد و در درم روغن سیر و در درم
شیر و نیم سیر شیر گاو و اینها را روزی بنفشه بخورد و از ترش و سیر
بهر چتر کند که نفع است **بهر** طوطی کینه شیر گاو و در سیر و کینه
سستور درم فندک شیر اول و شوش خشک کرد بیاورد و با شیر
و روغن آفتاب خوشتر است و بوقت خفتن از این بخورد و بالاسر آن چتر
نخود و قوت بسیار است هر که در او دست بان کند و بر سینه شود **بهر**
پار و پند مرغ چهار عدد و موی آن یک عدد و آب که شست خوشتر است و درم
ابا درک و آب بود نه از هر یک درم جمله را بر روغن سستور و غلغل سستور
و بطریق خاکینه بپزد و در وقت فرو داوردن ترنفل و درم در این ترنفل کرد
از هر کدام یک درم در آن داخل سازد و نشا و ل نماید و بالاسر آن که کف این
بخورد که این عمل حضرت سلیمان است نینا و علیه السلام **بهر** تخم کنار
بزرگ چتر درم عاقره و تخم که کبابه شفا فل تخم ترب از هر یک چتر درم

فلعل

فلعل که گفته و چتر در تخم سیر گاو و سیاه بچوشان تا چهار سیر مانند و نغاه
دارد و تا چهار روز بخورد که غرض شود **بهر** تخم کونج پیست درم تخم ترب
تخم زرد که حله تا بخورد و اجوده و الا ان بزرگ و الا ان خود در چتر
سستور کل به اینها از هر کدام درم جمله جو کوب کرده بنفشه در آب سستور
روزی بطریق تراب عرق بچکاند بقدر در سیر و چتر درم از آن بخورد تا نفع است
پند و بخت **بهر** چتر زرد و پند کبریا و دست که گفته سستور آن که کینه
پس آنکه از یک سیر آرد از کمال **بهر** بران بریم زده نیکو بهر سال
فرنفل جو را بیاورد و این هم **بهر** فرنفل و درون فلعل که کینه ضم زدن و چتر
موصلا آرد از هر یک چتر شفا فل است مقدار **بهر** ستان یک سیر فندک کینه **بهر**
برین مجموع یک جاکنه جو محبوب **بهر** با سیر نیک بجا کرد بافتند **بهر** غلغل
همچون جو را بر سیر بند **بهر** بخورد از هر درم پوشید و سفین **بهر** یک غلغل بارو
یک در وقت خفتن **بهر** اگر صد یک بکشد هم تواند **بهر** نیار و سستور چتر
بهر سار و عاقره و تخم آنچره و فلعل از هر یک یک شفا فل و این شفا فل
تخم کز حبه الرشاد و بخیل از هر کدام دو شفا فل ادویه که گفته و چتر
جس سار و افرا که بقوام آورده یا سستور شتر مر و زرد و شفا فل شاد

از کمال

کرده بکلی سازد یا سترخ یا قند کشته و روغن سیاه شود یا بکشد سیاه هر روز
 بنهار بخورد که بسیار بر سر و صورت است **غیر** سیاه روز هرگاه و بسیار تر کس و عاوا
 و مو بر بدن همه بزرگ کشته و چغندر در اندر مکرور بر سر شود و وقت مجامعت بر
 مالیده که در راحت کند و از جماع فرو نشیند تا چند بار با بختک پنج نشود
غیر دیگر که نوره از مرغ خردم و بسایند و غسل روغن و بوقت حاجت
 فقیه طلا کنند و خضیق و عانه از نر طلا کنند که بسیار قوی بر دلند و اگر زن
 در بخت حامله هیچ وجه از او بر سر نشود و بخت اگر کم و وزم کرد اند **غیر** ببلبله در دم
 بسیار در وقت کار کل رخ در متغایر فلفل سیاه در متغایر همه را کوفته
 و چغندر بعل کف کوفته بر سر کنند و بوقت مجامعت ذکر را بان طلا کنند
 قضیب را سخت کرد اند و مسک بانه **غیر** فلفل در از یک سیر در دو سیر شیر
 کا و یا نش زرد چنان که شیر و فلفل یک شون پس از آن فلفل
 را در سایه خشک کنند که با برونوز بعد از آن با یک سیر و هر روز در دم
 باشد شش درم نبات و باغیغ سیر شیر کا و خام بخورد و چنان قوت دهد که اگر
 پسر داشت **غیر** سیاه روز کس را کوفته و فقیه طلا کنند محکم کرد اند **غیر**
 سیاه که کوک در آتش کشته و مار تشبیهه نشاند و بر یکا کنند و هر روز در دم

2.

باشه هدا بخت بخورد که در شیرین است عورت را بیک مرد **خود** بسند
بسیار جویبار و قنقل و از هر یک پنجاه درم بگذر سیاه نصبت درم طلا
کوته و باشه هدا بخت بخورد از این مرد درم پنجاه که نصبت سخت و محکم دارد
خود کبابه عاقوه خامه سی سفید و سیاه خولجان به سی سفید تخم سنگ
عکم کرفش تخم مکهاره و عخوان و قنقل و جویبار و از این هر یک برابر سیاه
از هر سفید و پنجاه داخل کند و در عمل بقوام آورد همچون ساز و در درم
این دارد و انبوه داخل نموده چهار ساز و دو وقت حاجت که بخورد که وقت
پسنداشده کند **خود** حوت مصطفی علیه السلام و اگر جرس علیه السلام
از پیوره کارافه که یک گشتان از او علیه السلام هر یک او دارد و در او تمام است
و جمع ملک را و دفع مضار و جلب شافع از این هر یک است و عمل اکثر از او
و پنج است خولجان و درم کبابه و پنجاه و جویبار و از هر یک درم
قنقل از هر کدام دو درم عاقوه و جویبار هر دو درم و خالغن یک درم و مشک طلا
درم پنجاه بخورد و درم و دایک میشد و درم چندین این دارد و حاصل یا کفر یا
مجنون سازد و از آن دو درم ناسد در پنجاه و نو که در او است نماید و در یک هفته
مشاهده کند که چندین زن را که حباب تو انداخت **خود** اگر سبزه

و سکه اندک پس با روغن پانچین مالند و بر دگر طلا نماند نبات سطر و قویر
خاکه است **مقوی** اگر اسکندره دار خلط و ماز و را که قشره در بره مایه قویر و کوفه
در ظرف حل کرده با لند نبات مفید است **مقوی** بر لبیم یکدوم هر کسی که برده از
کندر قواض و با شمشیرش دو حیوان پانزده پسات شد و شش را فنج بخند
سود و خوشحال و حیوان توانا کرده و سهوت کند و زو رسود چهره که دایه پنج
سندان **مقوی** خشم خیم مایه قویر پانزدهم کند با یک سیر و از قویر
اب دور کرده و قدر از این داره در و اندازد و بر آتش نهاده بجنب نی چون
نیم جوش آید صبح و شام از آن پیضه بخورد که پسا مقویست **مقوی** از شانه
کوزن روغن یکسکه و بر مایه را بر روغن کوزن بریان کرده باشد و بخورد پسلا
بهر مقویست **مقوی** پیاده اسکندره کوهشت و سندر صا و صلابه
کرده با سکه کا به شش برشته برالت طلا کند که سخت کرد **مقوی** پیاده
عاقه و حاد و قفل و کافور و جنک و افیون و کل جاسون و کل کبر سفید
و ریح و مشکفه با سیر و یک و سه توره صلابه کرده نگاه دارد و وقت حاجت
با بول بز یا بول ادرم سائیده برالت طلا کند که سخت کرد و اساک
بمنز شود **مقوی** روغن و سندر و سه توره بر قنطیر و زک که نزدیک قنطیر

مالی خاکی

مال نبات قویر کرد و و پنجین اگر کنگره کا و بر قنطیر مایه بر خیزاند **مقوی**
لسان العصا قیر بقدر دو درم در شیر کا به شش تازه تر کند از اسایله شیر گرم
بر قنطیر طلا کند و بالار آن جامه گسسته بخشد و در آب گرم بشوید و چسب
منوار چنین کند سخت سطر شود **مقوی** پیاده **مقوی** و بار کسایه و بوی
درخت نایا یکی کرده در چهار یک آن روغن بر آتش نرم بکوشاند تا آبها
برود و روغن بماند همین روغن بر قنطیر مایه سخت سطر و در آرد
مقوی جو به خوک با سندر آغشته اگر بر قنطیر طلا کند از چنان سخت کرد
که اگر از آن هم ننهد ابو العباس منفر نشود و بحال خود ماند و عجایب با وینه
مقوی بوزله از مزره و انگوره از یک یکدوم بکسل آغشته بر قنطیر خضیات
مقوی و منعقد و مسک باشد **مقوی** که بوی بلی نیم سیر کبر سفید با قویر
کنکیر با سیر و زینگی و شیر کا و جو ب کندر و از اینها روغن کسایه
کندر سخت شود **مقوی** فلفل و راز و فلفل و کدسیا و سفید تار و کوه
بشیر و زنجبیل و پانزده در شش نگاه دارد که هوایان راه نیاید و کو
حاجت بر قنطیر طلا کند و اگر دار و سخت شده بکسر عمل صافی بر آن خنک
نرم کند **مقوی** پیچ و سه توره در شکم مایه بر کرده مایه را در کاه و کیر و با

و شش

بجز بعد از پختن گل و سیخ دور کرده از مایه بخور و قصبه بطور وارده
فکر کرد **مغز** سیخ شیش می چون در سایه خشک کرد که گوشت و چربی
شکر تر بر یار کرده چهار درم بخور و بالا بر آن نیم سیر شیر خام بخور و قصبه
سخت کرده و آب که شود **مغز** مو جزار که صبر عدد در میان
زینت انده تاپست روز در اقیاب چینه موضع که با و با و بر سر قوت
حاجت پر مرغ بران مایه و آلوده بر کف پا و میان انگشتان با مالند
بسیار مقولیت در جلال **مغز** دیگر از جربات حکم سحرانه و حکم مقول
کیلا که در قوت با و به نظیر شیش است و رختی به سیمان سر درم
فیون یک درم شک دایک و نیم اجزا را کوفته در روغن خاکو حل ساز و بر
آتش کم نماند به وقت حاجت هر دو قصبه و قصبه را بایس جوب ساز
و طافه نگاه دار و بعد از آن برومال پاک ساخته حباب کش **مغز** و چینه
قصبه سیر شیش را در آون کلای جوب انده تاپست در زیر کین است نگاه
دارد و بعد از یک هفته بردارد و خراطین را کوفته از شکم آنها بکشد و بر سازد
و از مکر بالا بر آن سیر دانه نیم رسیده باشد از کوفته با خراطین حل شده
فکر اطلاق کند و با بر کپان به چینه لغایت سخت شود **مغز** و چینه

که

که هیچ کوی با کین بر سخت بساید و بر قصبه نماند ایستاده مانده چون خون
و بر غوک باله فرو آید **مغز** سپند ز بار خور با قوت فلفل و اجزای دیگر
سیخ درم یکجده سیاه نصف درم با سهند سیاه و سر درم بخور و قصبه
سخت شود از جربات حکم ابرامیم کیلا که **مغز** و چینه و مکررات
و مکررات **مغز** بعنر سطره در از کر که سیخ ابو علی کفست که
طیلس را به عارض نیست از یک سبب بزرگ که ذکر نماید بر اکت
تسایر سبب اقبای بر وقت پس باید دانست که در آن در طول و نهی و
الادرس جوانه ایام نموده چون او را رسد فوجا و زمانه بزرگ آن نکست
الادرس و حق از که استعدا و زیاده در طول و درین هنگام نماند **مغز**
بزرگ است که از آلت راجع با بخور و خش چینه نماند که چن با آن موضع
مخواب شود و از آنرا گرداند و بعد از آن را بعضی روغن ها که بعد از این ذکر آید
خصوصا روغن مودج از جوب نماند تا روغن سبب از جوب که در وقت
ساعات نماید و نکند از آن خون بخور و تحلیل یابد به سبب و از آنکه دارد با
النجذاب خون دیگر شود بعد از آن بر بالا بر آن روغن نیم فلفل و کشته
دو سوت روغن و تحقیق از آن خون را میوه منعق شود و سبب

البر

1

[illegible]

یا سیمان آینه بوقت حجاب بر قفسه طلا کند بر عورت که فراموش آید آن عورت
پای آن مرد نکند **ملفوظ** در این کلام و در خجسته بر او کوفه و بخت با سیمان
غول سازد و بوقت حجاب یکی از آن کباب و باله با دهن بر قفسه طلا
و بخت در دهن دارد و جماعت کند چندان لذت یا سیمان که در دو سه روز
ملفوظ دل به راه افتد که کرده باشد بخور و ستمت بخواهد و بر عورت که نکند
کند دیوانه آن مرد که در کرم مخمل پوش بر شکله که پارس و سوسه و سبزه
بهر به سوسه و سبزه است در روغن سستور بر آن کند چنانکه بکند از دو بوقت حجاب
از آن روغن بر قفسه طلا بدو شتول کار کرد که لذت و ذوق با **ملفوظ** عاقل و جا
کوفه با روغن زرد و پیچیده روح آینه نیکو کند و سر که در بر قفسه طلا کند و
ساختن باغبان به پرواز که لذت تمام با **ملفوظ** عاقل و جا و در حد باله
است بر قفسه طلا چون بخشک پذیرد و چنان شود که ملذذ است **ملفوظ**
خون به با آرد عسل خیر کند و در روغن سستور بر آن کند بوقت حجاب این
روغن بر قفسه طلا لذت باندازه یا **ملفوظ** مو که زنی که در شانه کرد
میشود و سوسه خاکستر او یا سیمان بر قفسه طلا کند و بآن زن نزدیک کند
چندان دیوانه او کرد که پدید او شکست نتواند آورد **ملفوظ** که نیکو کباب

بسیار

بسیار و با کافور و سیمان بر قفسه طلا کند و جماعت کند آن زن دیوانه او کرد **ملفوظ**
کافور و سیمان و دیگر بوی زیاده و با روغن سستور بکلی کرده و با سیمان آینه بر قفسه
طلا کرد و با هر که معاشرت جوید طبعش کرد **ملفوظ** خایه کرد و سیمان و سبزه
برخورد و روغن سستور بر آن کند چندان که بسوزد آن روغن بر قفسه طلا کرد و
عزیز کند نماید و الله و شیفته او کرد **ملفوظ** در روغن سیمان و سبزه بر قفسه
و غلغل و از روغن کبوتر و سنگ سنگ جلا را ساینند با سیمان بر قفسه طلا کرد
با روغن که به سوسه و سبزه که زنده شود و عاشق او کرد **ملفوظ** کلر سبزه با هر که
او روغن بخت و قدر طلق باب سوده بر قفسه طلا کرد و بکند چندان از آن که
او بتواند از دور روغن سستور با سیمان **ملفوظ** به خایه است بر قفسه طلا کند و روغن سستور
زن تا زنده باشد بفرموده را بخوابد و چنان است نمر که گشت سیمان یا که گرم کرده
سبزه و چنان است قفسه که شک کرد و کوفه و چرخه سیمان بر قفسه طلا کرد
و قفسه رسیدن **ملفوظ** سیمان و جویان و کافور و زهره کافور و جلا با سیمان
سایند بر قفسه طلا و فراموش آید آن عورت زنده شود **ملفوظ** زهره و قفسه
طلا کند و فراموش آید آن زن را و آرد **ملفوظ** مو که زنی که در شانه کرد
مفرد و در آن کس که از دو بوقت حجاب خدیر از آن مرد و آنکس به سیمان

باغ

[illegible]

خطیبی

دوید را گوشت و چغندر افکند و او را رویا رو بازده سیر شیر گاو یا زرد سیر رفته
بام قندلاس خسته بنزد و در غش صاف کرده بکند و بعد از آن بسیار دینا سیر شیر
گاو ملیش و نه دار و بار کوشت و بار و غش مذکور مرغج ساخته در پنج سیر
شیر مذکور انداخته بانش نرم بزد و چون پخته شد در غش را جدا سازد و او را
بهمه باز جدا ساییده با دینیم سیر عمل مرغج کرده افکند و در دو زخوان و سیر
دارد و نکاویر کچنه شده باشد داخل سازد و در روز برابر که دگان از آن در غش
و معجون بخورد به پاشند که در وقت باده عجا بهما پندند **ترکیب دوشن کتایم کرباسا**
بهره و مقوی است بسیار و به استیج دوشن کتایم را که بعد از خشک شدن نیم
مانند غویب سیرد از چهار یکد از نو بسیار دینا سیر شیر گاو جوشانیده که آن شیر
از جوش بسیار نزدیک به شسته آید و در آن وقت پنج مذکور را داخل سازد
و فرو آرد و بعد از آن دار و بار شیر مذکور را در آن حلوار داخل ساخته بکشد به هم نهد
دار و یا نیست آن نقل چاپتر چهارم در صرع غزو و صاف قلندر از نقل و لاجورد
یک که ام بقدرم موصله ساییده و در هم جلا مید کرده داخل سازد و نکاو دارد
و به صبح و شام بعد از دینیم شیر بخورد و از ترش و چیز نمایدا از خوبات
نایر بنزد آن **مغج کبک الکلیف چهار شیر نمور** **مغج کبک الکلیف** **مغج کبک الکلیف**

ادوم الكفر

سفیر و سیاه و آبله و قشر بلبه کایه و لجان دار و فلفل عاق و قو و فلفل جملی
 از هر یک سه نو لیس و نه سکه سیاه و ربعی این ادویه را کوفته و چغندر با سیر
 بهمنکه و نیکور در سه سیر شیر را بخت خوب تا تمام شیر را ادویه نیکو بکشد
 و بشکند شود بعد از آن چهار داج و ده داج و شش داج و هفت داج و هشت داج و نه داج و ده داج
 و یخچل فلفل تا کبیر از هر کدام سه داج و همی این اسرار از هر یک سه نو لیس
 حر سبز سه داج و فلفل صحر و کبیر از هر یک چهار داج و نه داج و فلفل الشبیه
 سفید سه داج و نیکور از هر یک ربعی هم را کوفته و چغندر برابر تمام اینها
 داخل کرده بستانه و نموده و مونا و کبیر و فلفل از هر یک چهار داج و نه داج و فلفل
 گاه کوفته در سه داج و ادویه و کف کوفته تا در اینها برشته و بر اینها با
 آب و دالغانم نموده و خوب است کرده ربعی و غفران با قدر برکت و در
 ورق طلا و چمن ورق نوره بر آن اضافه نمایند که موهج بنایت خوب است
 و کثیر المنفعت شود و خصوصاً در قوت باه نظیر ندارد و اگر خواهند دارو
 در کبیر و غفران و فلفل اگر برشته و خوب است نیکور از آن بعد از این
 داشت طبعش **طالع کبیر** تقویت باه نماید و رنگ رو را نیکو کند
 و باد را بر او سیر از این سازد و بعد از قوت و به و بدن را فوید که چغت

ان بیل

ان بیل کایه بیل سیاه و آبله و قشر بلبه کایه و لجان دار و فلفل عاق و قو و فلفل جملی
 از هر یک سه نو لیس و نه سکه سیاه و ربعی این ادویه را کوفته و چغندر با سیر
 بهمنکه و نیکور در سه سیر شیر را بخت خوب تا تمام شیر را ادویه نیکو بکشد
 و بشکند شود بعد از آن چهار داج و ده داج و شش داج و هفت داج و هشت داج و نه داج و ده داج
 و یخچل فلفل تا کبیر از هر کدام سه داج و همی این اسرار از هر یک سه نو لیس
 حر سبز سه داج و فلفل صحر و کبیر از هر یک چهار داج و نه داج و فلفل الشبیه
 سفید سه داج و نیکور از هر یک ربعی هم را کوفته و چغندر برابر تمام اینها
 داخل کرده بستانه و نموده و مونا و کبیر و فلفل از هر یک چهار داج و نه داج و فلفل
 گاه کوفته در سه داج و ادویه و کف کوفته تا در اینها برشته و بر اینها با
 آب و دالغانم نموده و خوب است کرده ربعی و غفران با قدر برکت و در
 ورق طلا و چمن ورق نوره بر آن اضافه نمایند که موهج بنایت خوب است
 و کثیر المنفعت شود و خصوصاً در قوت باه نظیر ندارد و اگر خواهند دارو
 در کبیر و غفران و فلفل اگر برشته و خوب است نیکور از آن بعد از این
 داشت طبعش **طالع کبیر** تقویت باه نماید و رنگ رو را نیکو کند
 و باد را بر او سیر از این سازد و بعد از قوت و به و بدن را فوید که چغت

در جوب کوبیده و کوفته که در تقویت باه و دفع رطوبت از آن
نیکور از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی
 ان فلفل عاق و قو و فلفل جملی از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی
 سفید کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی
 با نیکور از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی
 مونا و کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی
 خشک کوبیده و چغندر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی
 فلفل عاق و قو و فلفل جملی از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی
 باه و غفران و فلفل از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی
نیکور از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی کبیر از هر یک ربعی

برشته باشد که شستن ظرف لازم است در همه مریات بغیر از آنکه که
 محتاج نیست **نزدیک تر و هم در عتبات که مخصوص نیست تمام بقویات**
و انظار و در شهر پاییز دانست که در غنای بلبان و در غنای بلبان
 در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 از راه و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 حاجت در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 منور بیا و منور بیا و منور بیا و منور بیا و منور بیا و منور بیا
 قدر بر در شیشه زنگاره در پرتاب و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 بخود که از جویات است **و در غنای بلبان و در غنای بلبان**
 از اینک است غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 منور بیا و منور بیا و منور بیا و منور بیا و منور بیا و منور بیا
 مالکین مازور که در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 منور بیا و منور بیا و منور بیا و منور بیا و منور بیا و منور بیا
 پاییز و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان

انبار

بکبر و آب خیسایند بشتن افکند و با مالکین و بشتن و بشتن و بشتن
 و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 بکشد اما در زیر شیشه و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 بکشد درین عمل ظرف باید که است اما آب بنام از اذیت که نادرین
 زینت این در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 سو که هم در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 یاد در قرایه و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 این در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 سیاه و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 پاک کرده و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 پاک کرده و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان

طریق

حوض

سحر یک دوم و هم ماسر
 حساب در غنای بلبان و در غنای بلبان
 که از راه و در غنای بلبان و در غنای بلبان
 و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان و در غنای بلبان

در غنای بلبان

در میان نیش طبعی جوهر و غلبه برادر ویرانه خواهد که استعمال کنند بکریانی
 از نیش اول و همین قدر از جوهر دوم یکا ساخته ببارک تنبیل ستانند و بپزند
 و اگر کسر استعمال فرودن زیاده از این داشته باشند زیاده هم توان خورد که
 در قوت یار و توانمندی این پخته است **و غرض** جوهر ببالد بر قصب
 عترت و قوی سازد و تقویت جمیع غشای صفت آن تخم انجیر چند پسته
 حلقیت از هر یک درم لبان و گردو درم لبان در روغن خربزه و روغن
 یا سمیر و روغن زکس از هر یک دو درم بکند و باقی ادویه که گفته بان مخلوط
 سازند و در نیش سر مهر کرده نگاه دارند و بوقت حاجت استعمال نمایند و در
شاه حسن که هست که نفع میکند کسر را که نقصان بپایانند و تقویت را استوار
 صند و در جوان ببالد صفت آن بگویند از او چو شاتر به آب روغن ازوی
 هم چون ابر استوخام نمایند مثل روغن بادام نرین و روغن جود **و غرض**
 بپزد و در روغن بپزد و تخم بکنیک بپزد و مال کند و با یکپا و ازین قهرها خوش
 بپزد و آب بر روغن کرده و شال صند بپزد و چنان نیش بکشد که نشود
 بعد از آن اگر صحر بکشد بپزد بکشد همراه بپزد و وقت ضعیفی بخورد و اگر کسر
 باشد بر قصب ببالد بپزد از جمیع ادویه و سافت که هم قوت بخند و هم پاک

خوبی

خواهند شد و باره در دست و پا هم ببالد **و غرض** پاره و تخم شور و صند که
 بخاید و کک کند و در جوهر کرده جوهر که بسازد تا پوست از وی برود و پس
 یک نصفه از روغن کفیر بر حد و پندار صند و غش بپزد تا نفع بپزد
 هست است که در بچون با بکا از روغن قوت یار و از او در کشته
 کردن زبقی و عقد کنگره و اصلاح کبریت و غرض و دیگر کف و کف از روغن
 و در روغن کوش و بنا کوش و کبر بپزد و بکار آید **و غرض** حکیم جانیه
 از برادر ملک و ماسخند و میان مور و کل را و ماسخ که در نیش شده و بپزد
 و زایل گرداند و صف و قوی را و قوی نرین سه لانت و در او التحلیف را
 الحیدر ببالد سازد و کلف بر ص و در حق بزداید چون طلاء کنند و صند خوش
 بشدن دندان نماید و وحدت ذهن بهم رساند و چون پیا شاست صند
 و در جوهر و بکند درم باین طریق اگر تشنه نماید بر سر برده و بر سر بپزد
 و در او حقیقت نماید سنهوت بپاید بکشد چنانکه اگر عترت بود و در او بپزد
 و اگر هست چون بر و طلاء کنند و بهمارت افراید و سپر را بپزد و در
 و فعل این روغن افویست از روغن مور و افلاطون سنهوت از روغن
 با سبب و درم حلقیت ده درم سکر سنج چدرم نوشاد و بکند درم

و صند
 و غرض
 و غرض

سحاب بکند شکارشش درم غفل در از یکدوم پوست پنج جسته دودم
 کافور بود اندر قدر رسیده بقدر دود بر کوفته و پخته با غسل بخار طبار وقت
 حاجت بر غنیمت و سوراخ او طلا کنند و زمانه بوار و خشک شود بعد به حاجت
 ازاله عورت زود شود **منزل** سحاب که بر یک برک قبول بجا کرده که هر یک
 سازد هر عورت که یک از آن بخورد و در آن ازاله شود **منزل** اگر برک
 که یک بر یک باشد و بعد سازد بقدر نیم درم و این یک حسب بخورد و نصفه
 آن و نصفه هر یک بجا کند **منزل** و ملته به حال سار و میو سالیه و ناک مختاف
 سار به کوفته و ناک کوفته هر یک میوه را قدر برانش کرم ساخته با هم
 سازد و لکها دارد و پیش از دخول بقدر یک و نیم برنج هر روز شش درخیز آن
 در او و قدر است حکیم علی الاطلاق تا شش نایه از یا و اغیا بسیار حق دارد
 که یک از ارار با نیت عجب مولف **منزل** عجب مولف کنه یا داور و کج و مله
 بقدر دو و نیم بشیر برک تازه باشد خوب صلا به کشته بعد از آن کافور بوزن
 یک کافور و دو انراخته و یک صلا به کشته و در ظرف نگاه دارد و بوقت حاجت شش
 نماید که بگوید که درین بسم الله است که در عادت است **منزل** سار و سحاب
 یکدوم و کافور درم بابت لیون و شکر بید و غلله بید و هر یک که بخواهد

جود و اوقار در حال ازاله نه نشو و نه شایه **منزل** سار و ازاله و کافور
 از هر یک یک درم و نیم شام مادک و صلا به کرده بهمان بشیر بر غنیمت **منزل**
 در وقت که کشته که وقت اشغال تو برست بنزله شربش از طلوع آفتاب
 در وقت عصر برک را با برک و شام از پنج بکنند و در وقت کشتن طلا
 عذاب با رکعت که هیچ ریشته آن بریده نشود پس قدر از پنج آن در وقت
 کشته بخاید و در وقت حاجت در کوشش عورت دم بدم که یک از آن
منزل سار و کل رو اسن بر یک برنج و سحاب و سار که و غلله در آن
 عذاب و بر یک صلا به کرده و کف دست خود بمالد و کوه عورت را
 بر دست خود که در ناکف او طوق کند **منزل** سار و کل رو اسن و سحاب
 و سحاب و سار صلا به کرده بهمان طریق که مذکور است بعد از آن که عذاب
 از مصلوب حاصل گردد **منزل** سار و کافور سار و کافور و سار که کافور
 کرده با قدر رسیده بر شش بر غنیمت **منزل** سار و کافور و سار که کافور
 بقدر بر رسیده بر شش بر غنیمت بمالد از بجات مولف **منزل** سار و کافور
 از هر یک یک کافور و از هر یک یک کافور و سار و سار که کافور و کافور
 نموده جبهه بایسته نگاه دارد و وقت حاجت که از آن جبهه با غنیمت

و سحاب و غلله

سار و صلا به

بخود زن در که جرت **متر** پاد کل کثیر سفید و در سایه خشت نایب
 بعد از آن در بار چه بسته و در پنج شیر بر انداخته با تشنگی می چوستاند
 خود آورده انجامه در شیر کند که بر شعله و آن شیر را حوات بسته بطریق
 سکنان گرفته نگاه دارد و بوقت حاجت قدر کافور جو دانه با قدر از آن
 مسکه خم نموده بر قصبه مالند و بمیان زشت مشغول گردد که جرت **متر** پاد
 یکبار با دخیان و در زیر خاکستر گرم کند تا بخت شود بعد از آن بر او رو به بید
 و آب از آن یکبار پس قدر لاجی با قدر از آن آب خم کنند و بر قصبه مالند
متر پاد بر او حسن و بر او آفرین هرگاه که من و در قدر سیاه و یکبار
 کرده با آب سینه های خوب صلا کند چنانچه در چشم توان کشید و در وقت
 حاجت بر قصبه طلا کند که جرت **متر** پاد در سما که دکان و سیاه و
 در غش کاه و در وچ عدد دانه فلفل در از نیمه با یک صلا که بر قصبه
 طلا کند که زن هم از آن زنده و هم محبت عاشق او کرد از جرات
متر پاد و تخم بهو مهر و بر سنگ صلا به باب سینه و مندر از آن
 با قدر سیاه و در قدر غش از انداخته خم نماید و بر قصبه طلا کند
 پاد کل جیت بعنر کل رو اسن بر ک شیر او گرفته با قدر بر در غش

کافور غوده و قدر سیاه و کافور یاب ترخ انقحه می را با هم خم نماید و بوقت
 حاجت برالت طلا کند **متر** پاد و قدر سیاه و در هر و چهار پنج مکس را
 صلا که کرده با قدر غش و روغن کاه و بر شند و وقت حاجت بر قصبه
متر پاد و قدر شیر بر یک رو اسن بزرگ و قدر سیاه که صلا کرده
 با قدر بر شند و روغن کاه و پانزده در وقت حاجت بر قصبه طلا کند **متر**
 پاد و قدر بر کایا سندر و با قدر غش صلا به نام و بوقت حاجت بر قصبه
 بمالند **متر** پاد و قدر سیاه و سما که در لیمو سر کرده بر آن آب سینه و کزیز
 و آن لیمو را در حضور زن در دست یکدانه و او را پیویانند که فی الحال از آن
 از و این از عجا پات **متر** پاد و شیر و در لیمو بزرگ و سندر سیاه
 بر سه کلاه نم کرده بوقت حاجت بر قصبه بمالند **متر** پاد و چ و در وقت
 کول و شیر و بنکر و سیاه این بر سه کلاه کرده بوقت حاجت
 بر قصبه بمالند **متر** پاد و کافور جو دانه و مکس شند بر سه کلاه
 در وقت حاجت برالت طلا کند **متر** پاد و چند مکس و کافور و چ و
 من و بر با قدر بر شند صلا که کند و بوقت حاجت بر قصبه طلا کند **متر**
 پاد و نمک سفید و پنجاه کیلو تر چنگل با یک سینه با قدر غش

رشته در وقت حاجت بر قفیل مالده بمبارت مشول کرد و در وقت
 انزال زن مشامده نماید **در وقت انزال** **میکند** **میکند**
و بختیاری و عطاری **میکند** **میکند** **میکند** **میکند** **میکند**
 از هر یک که در آنک جمله را بساید و در شراب صاف بچوشاند و صاف کند
 بر پیشم لود بخود باز گیرد که مضیق و معطر سازد و مجربست **میکند** **میکند**
 و با نار نار و کل نار و بچه نار و جمل باب سوده در بیل کهنه بزد آن روغن را
 در تخم طلا کند **میکند** **میکند** عاقر قاصص را طعمه التیس از هر یک ده در تخم حرد
 بخورم جمل را کوفته و بخته در نیم شرباب صاف بچوشاند و صاف کند
 و در آن بنشیند **میکند** **میکند** ماز و سر سبز ناسفته بوست نار ترش عود کند
 بوست ترخ از هر یک نیم درم جمل را خود بساید و شراب بر شراب و آب بر شراب
 پاپره بخود بر کرد و نگاه دارد اگر باغالبه میخند کند بهتر بود **میکند** **میکند**
 بار و خن زنی حل کند و بر شیم یا را بخود بر کرد **میکند** **میکند** **میکند** **میکند**
 چون زن بخود بر و در فرج را بغایت تنگ کرد **میکند** **میکند** **میکند** **میکند**
 در شراب بچوشاند و در کتان کهنه را در آن اندازد تا آن آب را جفت
 کند بعد خشک کرده نگاه دارد و باره باره کند بوقت حاجت باره آن

در وقت انزال

پیش از جماع زن بخود بر کرد که فرج را تنگ و خوشبو کرد **میکند** **میکند**
 نقاع اوقه یک درم ماز و دو درم نرم بگوید و فرج را بتراب تر کرده بدان بسالاید
 کند و بوقت حاجت باره از آن بخود بر کرد **میکند** **میکند** **میکند** **میکند**
 بیل بوزن برابر کوفته و بخته بر ماز در آن بخود بر کرد **میکند** **میکند** **میکند**
 دو درم که در چهار درم باشند و نیم شیر مخلوط ساخته بر روز بخورد
 چون بکشد **میکند** **میکند** پافر و دس را سفته خاکستر مکه کنند و نمره کا و آب
 ز کنند و خشک کرده زن بخود بر کرد **میکند** **میکند** **میکند** **میکند**
 و نقاع اوقه دو درم و ورق السوس ساید و سخی کند و نقاع از یاد و آب سخی
 و در آن بنشیند چون چند روز بچند کند تنگ شود **میکند** **میکند** **میکند**
 عورت بخود بر کرد یا بخود و چون بکشد **میکند** **میکند** **میکند** **میکند**
 و از ماز و دو بوست تخم ترخ از هر یک یک درم با دو درم ماز و ترخ خشک خانی
 زرباید و پیانیز و بخود بر کرد و چون بکشد **میکند** **میکند** **میکند** **میکند**
 انار بوران را بر آب بید و بخار عود شاف ساخته بخود بر کرد و چون بکشد **میکند** **میکند**
 بوست و رخت بکاین خشک بید بر نبرد و از آن شاف سازد بوقت
 فرج تنگ کرد **میکند** **میکند** موقو زنده خشک کرده آب بار یک پاپره

در وقت انزال

ساخته بخود برگردون بر کرد **مضیق** بازو با کافور و شکر آسن کرد
 و در فوج طلا کنند که اگر زال باشد چون بمکر گردد و این جویست **مضیق** کاویک
 و اسکندر و موی حسن بر سر خود بسیار و در آب جوشانیده فوج را بیدار
 ایستوید تنگ شود **مضیق** کلر کونل تمام با چغندر آرد و با شیر گاوی بپزد
 فوج بمالد بغایت تنگ شود **مضیق** برک نوک و برک دخت جامون
 و میسر و کلر جانکجا آغشته در آفتاب بر آرد و بدین دار و فوج را طلا کنند
 تنگ شود **مضیق** پیار دگف در باد و موکم میلست و این فوج بد
 و در فوج نموده مال بسیار تنگ شود چنانچه اگر این دار و در سوراخ فم
 کنند در آنکه زمانه و این **مضیق** پیار دگف بر سر سفید آسن کرده بپوش
 مجامعت و زفاف صورت بمالد تنگ کرد آن **مضیق** آفتاب کلنار
 بازو از زیر یک دودرم شب بماند پسند از زیر یک یکدوم بر شمشاد
 کنند و بر دار **مضیق** پیار دگف که بپزد و با روغن گاوی با یک سیاه
 روز و فوج صورت طلا کنند بغایت تنگ شود **مضیق** پیار دگف که
 و با یک سیاه و در فوج طلا کنند **مضیق** پیار دگف که بپزد و با روغن آن
 صلابه کرده با قدر در گات چلی کرده غلوه به بند و در فوج کنند بغایت تنگ

بستر

شود و اگر چه پیر زال **مضیق** پیار دگف که بپزد و با روغن آن
 انار و مسامر با یک صلابه کرده و در فوج کنند بغایت تنگ شود **مضیق** پیار
 با پسر و موی حسن و گات و بیل و بهنگه و خشم که با اینهمه تنگ
 صلابه کرده در آب که بپزد و بپوشد انار جو شاییده ریخته در آفتاب
 خشک کنند و باز صلابه کرده قدر از آن در جاده بستر بخورد **مضیق** پیار
 برک که در نخل با یک صلابه کرده و در فوج کنند که تنگ شود **مضیق** پیار
 بیل و بیل و اصل این بر سر در آب نجیب نه بعد از آن صاف نموده بال
 فوج را بشوید تنگ شود و چنانچه اگر با روغن ماده گاوی بشوید بغیر عمل کنند
مضیق پیار دگف بپوشد و دخت جامون و بپوشد در خشت آینه و چرخ
 از زیر یک چیز دودرم جو زبوا پخته رستم نیمه آرد و در آب بجوشاند که بپزد
 و بفلطت کرد بعد از آن در آفتاب خشک کرده صلابه کنند و با روغن
 کاوی مخلوط نموده چند و نیمه صبح و شب فوج را بان طلا کنند که خوشبخت
 گردد و تنگ شود **مضیق** زعفران با قدر بر یک در قدر زیاد غشته کرده
 فوج را طلا کنند که معطر شود **مضیق** سبیل سعد زعفران تنگ صلابه
 با تیل خشبو غشته فوج را طلا کنند **مضیق** زعفران برک طاج بر صلابه

کرده و شک قدر بر باد رسیده خشک کرده مخلوط ساخته و در باد
 بخود کرده و کوفته شود **عقیق** بپار و سنبیل با سر و زنجیرش در
 جوی پر آب بپوشد که در کف کاه سرخ بپوشد تا در غرض از هر کدام یک تنگال
 کوفته و چینه در دهن بان مخلوط ساخته به صبح به پیشم بپاشد و بخوبی بگریزد
 و شب به وقت خواب بر او که بغایت سبک و خوشبو سازد و سبکتاب
 اللطیفان و امر الکناف **عقیق** بگریزد و سبب بماند و ماز و سعد و الطاف از خود
 در کس سوسن از هر یک بخود کوفته و چینه با کلاب سرشته بخود بگریزد که بغایت
 تنگ کرد و در فاج و رحم را گرم کرد و آن **عقیق** بگریزد و زنجیرش و پوست تنگ
 و زهر تیر انداز یک بخود کوفته و چینه با زنجیرش یا در غایت بان سرشته
 بخود بگریزد **عقیق** آفتابین سنبیل و در جوی زهر و کافور خشک کرده و بپاشد
 صلابه کرده و با زراب خمر کشته و بخود بگریزد **عقیق** که در طبابت جرح را بکشد
 و خشک کند بگریزد و سبب بماند قدر و از سره قدر و هر دو را با هم با یک صلابه
 کرده مثل زرد و در فاج بریزد که بغایت مجفف است **عقیق** بگریزد و ماز و حلیط
 و کل انار از هر یک یک کاه و در آب بجوشاند و در ظرف نگاه داشته قبل
 از حمام بان آب خود را بشوید که بغایت مجفف است **عقیق** سبک

فان

بماند سعد عقیق از هر یک بخود کوفته و چینه با زراب خمر کشته و بخود بگریزد
عقیق پوست دشت سنبیلان ماز و سنبیل در آب خرب و جوشان
 بان آب خود را بشوید که بغایت مجفف است **عقیق** بگریزد و ماز و حلیط
عقیق که در جوی زهر و سیاه کرده و بخود کشته و بخود بگریزد که بگریزد
 در دانه کشته و جوی با جود و در دانه با جود و ماز و حلیط و زنجیرش
عقیق که در جوی زهر و سیاه کرده و بخود کشته و بخود بگریزد که بگریزد
 و اینها از جمله زینت و ادایش زمان و زیاده با حسن مال ایشانست
 پادشاه بپاشد و در غایت مجفف با هم قه ساخته بخود بپاشد و جوی با جود
 در غایت مجفف بپاشد که در نگاه دارد و سبب از آن بر سر حال موی در را بشوید
 بستاند و جوی سرخ نیم درم و غرضش از دود و پاره و پاره کرده و معش با در دانه
 بگریزد که در جوی زهر و سیاه کرده و بخود کشته و بخود بگریزد که بگریزد
 آید با هم بپاشد بعد از آن یک سنبیل قضا از هر یک در دود با شیر و بپاشد
 چهار برابر و بعد از آن در غایت مجفف بپاشد و ماز و حلیط و زنجیرش
عقیق که در جوی زهر و سیاه کرده و بخود کشته و بخود بگریزد که بگریزد
 بر سر حال موی در را بگریزد و بخود کشته و بخود بگریزد که بگریزد

بجای

در جوی زهر و سیاه کرده و بخود کشته و بخود بگریزد که بگریزد
 در جوی زهر و سیاه کرده و بخود کشته و بخود بگریزد که بگریزد
 در جوی زهر و سیاه کرده و بخود کشته و بخود بگریزد که بگریزد

چو ز سر دخت در کر که دوازده درم بقیض سبز که در رخت ز پست بران
 کرده مسخته باشند بر سیاه شان شش تایی و اما قیاس بر کاه ۱۰
 مسکه و فیه پوست پروان جو تر حد را کوفه بر شند بآب و خضاب
 کنند بآن مویرا و مکت نمایند تا سه ساعت بعد از آن بشویند بآب گرم
 که مویرا سیاه گردانند **خضاب دیگر** هشت توشوید مویرا بکمر بقیض مقلوب و خضاب
 ز پست سیاه گردانند و درم ۱۰ روغن کزبر و زیت بایا ز پست کاه و خضاب
 چند نوبت بشویند و بر شند بآب و در آن کشته چهار ساعت بعد از آن
 خضاب کنند بآن مویرا که خستین شسته خشک کرده باشند و چهار ساعت
 نگاه دارند بآب بشویند بآب محکم بغایت سیاه گردانند **خضاب دیگر**
 بکمر نه خشت الحیر کوفه و براده از زیر از یک خود و چمن نه خشت الحیر
 و بعد از آن خضاب کنند مویرا که سیاه گردانند **خضاب دیگر** سیصد
 اصل پنج بنفوذ یک صابون آسن کرده و بایا ز پست کاه و خضاب در ظرفی بپزند
 کنند و جمل روز در زیت و روغن کنند بآب خضاب نمایند و بالایش بک
 پدید آید و چنانکه خشک کرد **خضاب** که مویرا سیاه شود بکمر و خشت طل
 ماز و در زیت بران کنند تا که لب کاف و بکمر در روغن و شست و کثیرا

بر
 روغن
 یک درم

اندک

از یک یک چند درم روغن زیت و در شش یک درم بقیض سبز که در رخت ز پست بران
 سود بآب شش چون درم و چهار ساعت بگذرد و خضاب بآن کنند و بر
 بگذارد و بعد از شستن مویرا در شش خشک کنند و این مالید و شستن
 ساعت بگذارد و تا خشک شود بپوشد و بعد از آن بر آب گرم
 غرغره کاه و مقلوب کچ با آرد و **خضاب دیگر** بکمر در روغن و کاه و آب
 بآن زرد باشند و کل خیره و سفیداج و صابون مثل غلها بپزند
 بآب و طواف مویرا باین کسه ساعت بگذارد و بود بر کاه و در شستن
 بقیض لعلها سیاه شود و شستن کاه و مقلوب کچ با آرد و سفید
 تا از غرغره سیاه بپزند استعمال را لعل کثیرا و صابون و بقیض هر روز یک
 عدد و تا زیت نماید که مویرا سفید شود و بعد از آن خضاب از آب و کوشش زرد
 و سیوه و کثرت جماع و کثرت حمام نماید و اگر بعد از طعام بایا ز پست کاه و خضاب
 بر نماید و لازم دارد مویرا این شخصی سفید شود و اگر قطران بالند و چهار
 توقف نمایند و بعد از آن بشویند بغایت فیه است **خضاب دیگر** سودا
 مویرا در اسف خشک کرده پوست ترب خشک کرده و زیت بایا ز پست
 برابر یک بپوشد و با آن یکی صبح بر شند و خضاب کنند **خضاب دیگر**

قطران
 تبلی سیاه و بر کاه
 کاه و خضاب

یکم بنده باب فرزند رسته طلا کنند **غسور** که اندام را روشن و خوشبو
 بکند نیز یک خیارچتر پوست و یک نیم پوست انار و زعفران یک
 کوفته و چغندر بار و خسته تلخ برین **ماله غسور** که نه چهار درم مایه خنده
 یک شش درم ماله شست درم سعد نه ماله درم جوجن صندل آب سبزه
 کافور و مشک قدری انداخته چهار ساعت در وقت شستن یکبار ازین
 باب سبزه و بر اندام مالند اندام جلا خوشبو گردد **غسور** که در اندام بماند
 خوشبو گردد و باد قافله و جود صندل و بایر یک پوست تخم ازین یک
 چهار درم خوشبو شست نوده درم قدری کافور انداخته و سبزه برین
ماله غسور که در مایه صندل برین بپزند که کند و سبزه و در آب یکوز تمام
 دارد و بمالند بعد که ازین بخور داند نام و اعصار او خوشبو گردد و همچنین
 اگر کوته و ناکب و زنجبیل و دیر مار یک سوده و یکوز بخور داند نام و خوشبو
 گردد **غسور** کافور سلا رس عود بلا مشک بیسکه صندل جمل را بایر باب
 و برین ماله خوشبو گردد و چون ازین بخور کنند جمل خانها معطر گردد
غسور مشک جوی بو بایر یک ماله صندل باب سبزه برین ماله
غسور که چون بر روی مالند پاکیزه و روشن گرداند و خوبان نام **غسور**

وزعوان

مونسق کا و آب معطر یکجا کرده بر روی ماله مالند اشش معطر شود و سبزه
 برین ماله **غسور** که نه در جوی کوفته و چغندر پوست خفنی دو گان درم بخور
 قوت بخور و اندام خوشبو گردد **غسور** که یک نیم پیل پیل ازین بود و چون
 بر آب سبزه بار و خسته تلخ برین ماله **غسور** و شلکیت نیم برین کرده کف
 سعد و حصه بایر یک سبزه و بار و خسته تلخ برین ماله و باب
 کرم بشوید اندام را برین و روشن گرداند و در جوی را سبزه و در جوی چو جلی
 را بر یکین جاموشی یکوز و غلوه ساخته در آتش کند بعد از آن بر روی یک
 کند و زرد جوی را جود آورده همان قدر صندل سفید سبزه با در یکبار گذارد
 و برین ماله **غسور** که یک شش درم جوی بایر یک کف طح خشک باب سبزه
 برین ماله **غسور** صندل و زعفران و ناکب جمل را بایر سبزه و کافور
 داخل کرده بر اندام ماله **غسور** که بشوید را صاف بپزند و در مشک و نیکه ازین
 یکمتر باغلا آرد و خود آرد و ترس موادام تلخ ازین یک درم کثیر اچند درم کف
 و چغندر بیشتر تازه و سبزه برین شود و بر روی مالند و یکسبانه ازین یکسبانه
 بعد از آن باب که در آن خال چشاند و بپزند بشویند و در سرفوت یکرا
 گرداند **غسور** پوست تخم کهنه و پوست عسل شش بر روی

از یک سو درم کوفته و چنانچه بکتاب برشته و حببت از نو جنب در و زور در
نگاه دارنده که بگوید او در حدیث و کتاب **حب** که بگوید آن خوشی که است
جایگاه و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
جو از حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
سازند و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
کوفته و چنانچه بکتاب برشته و حببت از نو جنب در و زور در
خوشی که است و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
سود و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
خوشی که است و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
و آن خوشی که است و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
الاضحیٰ یا امراء الکلیج یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
و یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
مخفی که است و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
از یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک

برای

نیم برشته مقدار بخور و حببت از نو جنب در و زور در
نیل و عافیه و جو زبانه و نقل و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
از یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
حببت و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
از یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
نیل و عافیه و جو زبانه و نقل و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
حب حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
و یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
نیل و عافیه و جو زبانه و نقل و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
سود و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
خوشی که است و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
و آن خوشی که است و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
الاضحیٰ یا امراء الکلیج یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
و یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
مخفی که است و در حدیث و کتاب و نقل از یک یک یک نام و یک یک یک یک
از یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک

کند و بوی در آن خوشی که در وقت شب شامی نیم سوخته ز بهر جوهره الطیفه
 سوخته سفال صر کله عاقه و قمار و نعل ساج بند بر خا ماس و عود سوخته
 سوخته سلق افراسا بر کوفه و چینه سنون سازد **سنون** بوی در آن خوشی
 کند و در آنرا جلا دهد که ناز و بخت ز بهر جوهره الطیفه از بهر که اسم دو درم
 بر آن کرده درم عود سوخته خدرم جو سوخته بخت درم بطریق موهوب
 سازد **سنون** بوی در آن خوشی کند و در آن و در آنرا حکم سازد
 و بهر استخوان سفید و کل سراج از بهر یک خدرم سدر و پوست خجسته
 و از خود را یک از بهر که اسم درم قافله و کباب و بیهوده و نعل و صندل و عود
 و سدر و بخت از بهر که اسم کوفه و چینه برینان بهالیه منته کتاب الایضاع و فاسد
سنون شامی که در آنرا جلا دهد و شامی بر که سوخته نعل را نرگس و بیا
 از بهر یک خجسته نیم سوخته دو و ساج بند بر خا ماس و عود سوخته
 و چینه سنون سازد **سنون** ساج بند بر خا ماس و عود سوخته
 بر که سوخته و نعل ساج بند بر خا ماس و عود سوخته از بهر که اسم دو درم
 سبیل الطیب سراج خشک از بهر یک درم کله سراج از بهر یک یک درم
 شو سوخته و شیر سوخته از بهر یک درم کوفه و چینه سنون سازد

سنون بنما

سنون بوی در آن را جلا بخشد و اصول استخوان حکم سازد و بوی در آن
 خوشی کند آرد و جو بصل برشته و کف دریا و چینه سوخته از بهر یک سبیل
 درم بیلر قافله کباب به ساج عاقه و قمار از بهر یک درم طباسیر سفید و نعل کل
 بر آن درم سوخته از بهر یک یک درم نعل سراج بند بر خا ماس و عود سوخته
سنون بوی در آن خوشی کند و در آن و در آنرا حکم سازد
 سازد و نعل سفید پوست خجسته خشک از بهر یک درم قافله کباب
 و نعل عود و شیر صندل سراج از بهر یک درم کوفه و چینه سنون سازد
سنون شامی که در آنرا جلا دهد و بوی در آن خوشی کند و در آن
 جوهره الطیفه از بهر که اسم کوفه و چینه برینان بهالیه منته کتاب الایضاع و فاسد
 جو سوخته و نعل درم کوفه و چینه برینان بهالیه منته کتاب الایضاع و فاسد
 خوشی کند و چینه در آن حکم سازد و نعل آمدن باز دارد و در آن را جلا بخشد
 کل سراج کله سراج از بهر یک پوست سراج بند بر خا ماس و عود سوخته
 طباسیر نعل سراج بند بر خا ماس و عود سوخته از بهر یک کوفه و چینه
 و نعل سراج بند بر خا ماس و عود سوخته از بهر یک کوفه و چینه
 بسوی در آنرا جلا دهد و بوی در آن خوشی کند و در آنرا حکم سازد

در

سنون

سئون بر که که غره الطاف و ان جوسید و باشند مفرقه کنند و اگر خواهند که
 کوشند بر و یا نه و چ دندان شک کنند مقدار در دم آرد کحل و در سبب بر
 و بریان که سخی غره و دران زیاد و کنند **سئون** که خون از چ دندان که
 کنند و دران جوسید بر که اگر اوج گرم نباشد کل رخ سر درم کلنا زب
 بایا که ماز و حد سن رخ مفرط باشد از هر یک دو درم سعد ساج و چند از هر یک
 یک درم و اگر خواهند که ماز و خوره را کم و منور بود و درم برک شفا و شک
 یک درم و نیم درم رخ کلاه مفرط و خورم و دو خام سوخته دران زبان کنند
 و درانرا شک بر که باشد بعد از ان این سئون در و در انرا شک و بکلا شک
سئون **بنق** ان خاک سارد و دران جوسید بر که دران و خون اندن باز دارد
 بیلد بیلد اورو در احر کلنا را فاقا شب تلایه قطه عاز و حایم بر که کوفه
 سئون سازند و فسیخ **سئون** که نران سیاه کردن بکر دیگر و بیلد نه
 بر و بوزن برابر صلابه کنند اول بر که بشوید بخامد چون فایع بشوید بعد از ان
 او بر مذکور را بر دندان باله باز بر که بشوید بخامد و لعاب فرا برون انوار
 و بر که بشوید فایبر و در دندان نهاد خوب بود و دندان سیاه شود **سئون**
 عقیق نه درم بیلد زنگی چهار درم گایه دو درم بیلد نه و نه درم سئون
 عروق

در دم لو جن یک و نیم درم بیلد نه و نه درم صلابه کرده انک انک الا حسیل
 که عرق کنند بهتر است **سئون** که نرانو جن بد بر سر سینه و طریق
 مبر او است که با در سنگ آسج و با هم رسیده و ان سنگ بیلد و جن نرانو
 و در او از او جن سنگ که کور جذب نماید از اجزای جمع میکرد به سینه تا که تمام
 انرا باشد بر جان نرانو ماز و شک که پخت است بیلد نه و نه درم و در چ نوبت
 دستوار و جن را صاف کنند و ششش حد لو جن که به سینه بر باز دارد
 از بیلد نه و نه درم و میوه نمود و بالو جن در ابر و بعد از انی ساختن بکسویت
 بکده و به سینه شک شک صلابه نماید و از با رجه بکدار و نه و اقیما فایع نماید تا که
 دران نماند و بر که در مفرط سیرت بر ماز و از جمله این ماز و چشش ماز و ماز
 در انش انگر نیم بریان کردن میره سازد و بالو جن حرا نموده در اب لیمو ادر
 نکرده را کوفته و چینه خیرش بر باند نه و نه درم و نه سخت پس در اقباب بکدار
 که شک شود و ماز و زنگی بایه ماز و بود و با انکه بریان کنند سس کرده و ادر و یک
 خشک است و است از ان صلابه کرده و باز که را بکجا نموده یکد و نوبت صلابه کرده
 از با چشمت مکرر بکند رانند و نگاه دارد و بوقت حاجت بکار برده و اگر
 که مفرط کنند خیر مسک دران چند از و بعد از ان سینه را با برانجا رجه عود

سخت

باز در میان
کتاب

و چون خورشید از دریا رود و در غروب خورشید در میان
و منقحات حال و بجز مشغولات در آن و معوقات و معرات **معیل**
آن به قرینه است و بهر معنی و پستان و غنای آن **معیل**
بغیر یاد اگر آمدن زن اگر زن مؤمن استخوان برده بعد از ظهر رنجیده
سه روز متوالی بخورد بر کرد بعد از آن شش روز بهر معنی آب شکر **معیل**
پس کنند که آن روز در سال به نام پسران شریع محض بوزن یک پانزده
سال بوزن یک پانزده روز و در این روز و شکر بهر معنی و بعد از آن روز و توبه بخورند
کرد **معیل** چون بهر گوشت قدر میاشاید و بوقت جماعت بخورد اگر در پستان
شود **معیل** چون خضیر و گوشت آن پاشا در پیش از حوض پاک شود و بشوید
تو که کشاید این کرد **معیل** شب نماند و درم سمانی و در غفران و معود از هر یک که
کوثر و خضیر بر پشم بهر برفش اند و در آن که در کفر و در یکی جو را استن کرد **معیل**
چون از مقدار بهر بار و غنای جو را نیز در تغنی مالد و با آن از لیم ایده حاصل کرد
معیل چ که کما شریف تا به کما با شیر کاه و بخورد و تا به شکم را بعد از ظهر و در
طلا کشد و در آن روز و با شکر و صفت کرد و در حال حمل که **معیل** که در نزد
آرد و بیا روی که کشید با شیر کاه و یک که که هر شش از نه بهر معنی که کرده

با و نزد یک کند

۱۱۲

بعد از ظهر همان روز و صورت بخورد و در شب و صبح بخورد و در آن روز و آن روز
معیل و درم بخورند باز با زبانش بخورد و حمل کرد **معیل** و در یک و بهر
و بهر و کما و خوب اند و فرمود و کما و در هر یک و کما و تار دان و نشد و نشد
مت و اگر کوثر و بخت بهر سرشته حبس از دو بخور و در وقت باز زمان طلا کشد
و شش روز و شب و نه است نمایم حاصل کرد و **معیل** چون بوا که از نه بخور و بهر
انار از یک شفا کوفته و بخت و بخت و کما و بهر معنی و بهر معنی **معیل**
در یک که بهر معنی که ماه و در هر یک و بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی
و در این را در یک که بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی **معیل**
سند است و غنای و غنای و بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی
آن که کما و در یک که بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی
و فرمایان در یک که بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی
و با شکر و صفت شود حمل کرد و **معیل** چ که در یک که بهر معنی و بهر معنی
رنگ بخت بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی **معیل** که در آن اب بسیار کاه و در یک که بهر معنی
و خود را بعد از آن از با و در یک که بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی و بهر معنی
معیل شب نماند و درم سمانی و در غفران و معود از هر یک که کرده

تا غار

۵

سبز و شب بیاغ از هر یک خور بر شنباب و رن بار سکه بر پشم پاره و زرد
 نماش **نوع دیگر** کاج و کاهه سوخته و جفت بلوط از هر یک و در کوفه و پنجه باب
 و رن کل باب و نوب بطی بر شنباب و پشم پاره بر آن ز کرده شافو ساز **نوع دیگر**
 کل صحن نکا کلنا را زهر کاه در کل مخموم زبده کوبان از هر یک نیم درم
 کوفه و پنجه باب سماق باب و رن مورد و شسته بر پشم پاره کوفه و زرد نماید
نوع دیگر اگر کوهک بن آرد را که در حمام می شود و رن و زرد نماید از طلا سیلان
 طشت را نافع است از جربات حکم خلک الی سر حبسین بیشتر از **نوع دیگر** از بوبات
 حکم سعدیه کیلا بخت حبسین رجم یا حبسین یا استخافه نبات نافع است
 و نهایت غایت دارد و جرب است بکرم جنطیانا یا شکر صافه از کفایت
 در دافیر ساخته برست و پاره بر بند دعا القود حبسین نایز **نوع دیگر** سکه
 جولا نرود درم نبات چهار درم سوده باب برنج کجور و رن حبسین که از کرب
 رو حبسین نایز **نوع دیگر** پاره مویر کاهه و الا بقدر یک پشته سار و از ایو زرد و کاه
 ان بنامه بوزن دو سیر و شکر تریز یک سیر مخلوط کرده هر دو چهار درم باب
 بخور و حبسین نایز و رن حبسین باز دارد **نوع دیگر** ده درم دانه کوهک و زرد و ده درم صحن
 ده درم شکر تریز کاه اس کرده هر دو زرد و زرد کاه و بلبلر **نوع دیگر** اگر از آن آرد و کاه

عصبه کرده بخور و رن حبسین به بند **نوع دیگر** کاه و زرد سبز و کندر بخور و زرد سبز
 از هر یک و در رن آب فلفله کرده قاسه مغشوشا بخور و **نوع دیگر** سبب بیاغ
 از کاه و زهر یک بر ساسیده و باب مورد و زرد سبز و اگر آب مورد بنامه
 نه در بنامه باب با رن بر شنباب و رن شافو ساز و زهر یک بقیاسین
 و شکر و شکر ساز و زرد و میان پشم پاره و عصبه یک درم بنامه و زهر
 زهر ان بر ساسیده و رن با زمانه جرب است شافو ساز که **نوع دیگر** کینه
 زیاد کند سار و نمک و زهر یک سید و الا ان بزرگ و فلفله و زهر یک
 یک درم کوفه و پنجه در یک کاه و رن حبسین سید و شنباب کوهک بخور و زهر
 از این کاه کرد **نوع دیگر** زهر یک سید و لوده و رن ساسیده از هر یک ده درم اس
 کرده در سیر کاه و زهر کرده بخور و زهر زرد و سید **نوع دیگر** یک کله و نه و عصبه
 این فرودند و سیر و زرد و زهر **نوع دیگر** ماهر تازه بار و زهر بیاغ کرده بخور و
 سیر اواید **نوع دیگر** پنج مکه را و الا ان بزرگ از هر یک یک درم سیر کاه و زهر
 کند و در نیم سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر
 سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر سیر

و نه د آب بار من خور و در دهنش و موطر و فله کز و حله بر سر و بر خیل و نه
پا بست و کفش را حایین کوشش دارد و من کجا باد و در و بهر شیر و خنک
با سکر و تریت کم کز و تخم باد بای و شنب و برین باب سو و مند
در بر کف کز و آب است و در و با پستان بست تسک معاف هیل کابو در
است که در و بهر سفید شک متاه و کوفه و تخم بقدر آب شسته برنج سانه
کنند و اگر پستان صورت غلیظه و بیشتر بر پستان چند سوز و زهر خفا کپا
خون ایو پس من دارد و بران طلا کنند و سینه حکم و بیا و کز و در و ز
س باد و در و جاله و قنق با و نو و پستان و خشن و سوزن زدن همان یکبار
کافیت **در کز پستان** است و شود و حکم کز و قنق و حله کز و زدن بر پستان
متوا تر با سکر کز و میش طلا کنند و سینه بر حکم و بند و کز است و
و حکم کز و **در کز شیر** کز سفید بار و خن کز و پستان طلا کنند و سینه
حکم و بند و است و و حکم کز و **در کز** پوست نار شیرین که پخته
بسیار و بار و خنق بر بر بخت نادر و ان روغن متوا تر شیر کز که در پستان
مال و سینه بر حکم و بند و پستان خنق شود و کز این دارد و بر قنق مالند
نیز خنق کز و **در کز** پوست نار یکبار روغن بر شرف بر سیر آب نیم

با کز

و نه د آب بار من خور و در دهنش و موطر و فله کز و حله بر سر و بر خیل و نه
پا بست و کفش را حایین کوشش دارد و من کجا باد و در و بهر شیر و خنک
با سکر و تریت کم کز و تخم باد بای و شنب و برین باب سو و مند
در بر کف کز و آب است و در و با پستان بست تسک معاف هیل کابو در
است که در و بهر سفید شک متاه و کوفه و تخم بقدر آب شسته برنج سانه
کنند و اگر پستان صورت غلیظه و بیشتر بر پستان چند سوز و زهر خفا کپا
خون ایو پس من دارد و بران طلا کنند و سینه حکم و بیا و کز و در و ز
س باد و در و جاله و قنق با و نو و پستان و خشن و سوزن زدن همان یکبار
کافیت **در کز پستان** است و شود و حکم کز و قنق و حله کز و زدن بر پستان
متوا تر با سکر کز و میش طلا کنند و سینه بر حکم و بند و کز است و
و حکم کز و **در کز شیر** کز سفید بار و خن کز و پستان طلا کنند و سینه
حکم و بند و است و و حکم کز و **در کز** پوست نار شیرین که پخته
بسیار و بار و خنق بر بر بخت نادر و ان روغن متوا تر شیر کز که در پستان
مال و سینه بر حکم و بند و پستان خنق شود و کز این دارد و بر قنق مالند
نیز خنق کز و **در کز** پوست نار یکبار روغن بر شرف بر سیر آب نیم

با کز

منو از شیر گرم کرده بر پستان مالند پستان بر آید و ترک کرد و علاج
کوتاه شدن و سخت شدن آن پوست را یک سوسه در روغن بنفشه چهار
دوب هم مننه کشا کرده بگوشه جنبه که در آب در خود و روغن بنفشه مالند
و منو از شیر گرم کرده بر پستان مالند کوتاه و سخت کند و همچنین اگر قصب
یا بر گوش دراز باشد همان عمل کنند منو غیر لطیفه نوید که اسکندر
در اندوخت و اول آن ترک بوزن برابر با یک بساید و با سکه که در دست
به هم خنک ساخته منو از شیر گرم بر پستان طلا کنند سخت شود و همچنین
اگر قصبه یا بر گوش دراز باشد سخت کوتاه کنند چنانچه گفته است
که پستان اگر پستان زینا غلبه به منو و خواهند که بخواه اصل باز آید
پار خرم که بخاک نمک لادن که با میاه بسیار دارد و در بر ساست بسیار
استند چهار عدد در میان نیم درم نمک نازد و در طریقه کرده نگاه دارند
تا زمانیکه نمک گرم شود پس با گل خوب که به منو بگشاید که گویند
خنک ساخته و منو بر پستان مالند و خواهند که بخواه خود پستان
بجوشد نوید که پستان را در دست آنرا خنک کوفته و بخت در روغن بر سوسه
جوش نیده شیر گرم بر پستان مالند چند روز منو ترک کرد و حکم شود و خنک

منو

منو نوید که پستان در بر ساست با در پستان مالند سخت شود منو نوید که پستان
بسیار که گوشت اسکندر و پنج باب ششینه صلابه کرده با سکه که در دست خنک کرده
است چست و بکرو و بر پستان طلا کنند سخت شود منو نوید که پستان در شیر
در بر روغن خنک کشا کرده بگوشه جنبه که بر پستان صورت مالند و چند
که پستان نرم و غلطیده با سینه حال سمان چهارده ساله شود نوید که پستان
بسیار و بسیار اند و سینه و غلغل کند و غلغل دراز و نوید که در روغن
کندر بر آید در چهار چهره آب انداخته اند و بگوشه جنبه که در آب در خود و روغن
بنفشه مالند و از آن صاف کرده نگاه دارند و قدر از آن در پستان سوسه کنند
که زایل باشد که پستان او سخت شود و همچنین اگر سینه سکه جولا بر صفت در
سوسه کنند پستان او کرد و سخت شود و در نیم جال خود با منو نوید که پستان
پار و صلابه برکت خنک و در روغن کندر جوش نیده زین و در بر سوسه پستان
سخت شود منو نوید که پستان را با لادن و اسکندر که سکه گوشت صلابه کرده با
که در دست سوسه و بر پستان طلا کنند و سینه بر حکم بنده و
مذکور را نیز سوسه کنند اگر بر زایل باشد که پستان او جال پستان زمان
که بر روغن سخت شود منو نوید که پستان در غلغل که بفرار جسم او در سینه

و نیم جو به کشتی و نیم روغن چینی و دوماشته و دوشین کلاب بکار دارد
 انرا ایشان به جهت از این مناره که در منزل سه ربعه کرد و تو را چه سه توله
 و کشتی و از هر یک کشتی که تو را چه ماست و یازده شیشه کلاب بکار دارد
 و در تابستان بدن جوان اندازند و در روز افزون اگر چنانچه منزل یک ربع
 لوبان بمالند و موب و ان پخته است که از کشتی مراد و نه جان تو را
 سه توله و نیم شیشه است که از کشتی مراد و نه جان تو را
 و چنانچه در نباتات باقیوام آورده بر این مناره چنانچه کلاب بکار دارد و در
 ساز و نوچه از ان برافزودند که بس که نیز نماند و این یک نوع کشتی است
 مذکور **عود چیست** چهار توله لادان و لوبان و منزل از هر یک که ام
 چنانچه و مشک از هر کدام دو توله و اگر دوسوب نیز کشتی بمالند و در
 توله نبات و دوشین کلاب با شش نرم چنانچه قوس برین مناره که در
 عطر از این روح افزون **عود چیست** عود و منزل از هر یک که ام
 ربعه مشک دو توله و در دوسوب نبات و یک شیشه کلاب با شش نرم کشتی
 و این شش هندی **عود چیست** عود و منزل و عود و دو توله لادان و شش
 و دو توله شیشه است و دو توله لوبان و دو توله نبات سی توله که در

کتاب
 لوبان

باد این

باد شیشه کلاب فیل سازد و مناره **عود چیست** عود و منزل از هر یک که ام
 ان کشتی و بعد از ان در ظرف که در شب در جگر کشتی و دو سب از کشتی
 بنامه بکار دارد و با مواد و چیز که بالان جمع شود است و بر این نبات
 و یک شیشه که عطر چهار کشتی است **عود چیست** عود و منزل از هر یک که ام
 فو نهاده ان ظرف را در میان آوند کلان مناره و چنانچه لوبان که در و لوب
 با شش نبات ان آوند بهم پیوسته و کشتی و دیگر و از کون بر آن کشتی
 کوزه با لوبان و در ظرف بهم پیوسته و بعد از ان لعل حلقه انصاف بهار و
 سازد و یک ضلع از آوند کلان کشتی و انش از کشتی افزوده و در کشتی
 ارد و سه کر لوبان بر مقصد شده و درون ظرف بالا نصید کشته و از هم ایستاد
 کرده است که کشتی است لوبان و اگر خواهر و برادر لوبان را در شیشه بکار
 گرفته کرده و در شیشه چنانچه ضلع و بالان و یکدان که در و در نهاده و در
 انش ملایم بکند و در شیشه و شیشه ظرف پر از آب نمک که از راه دانه
 شیشه است او چنانکه در ظرف پر آب و از ان آب نبات و عود بکار شد و ان
 که در و لوبان چنانچه است بر این قوباد و در نیت است **عود چیست** عود و منزل
عود چیست عود و منزل از هر یک که ام

۵

خشک ساخته پست متقال کشیده چغندر از بزرگ در متقال غیر خام متقال
 همه را در معش چندان کلاب با شش نرم بچوشانند کلاب همه خوب سیر شود
 و سبب خشک کرده بکار برود **فصل** پاره و هر یک و سحر و عود و سلاسل
 باریک ساییده در قیله و عود در جراح پنهان تمام خانه خوب شود و در **فصل**
 اگر کسی منزل یکسری چغندر و توکله لوبان و دوله و غیره بپا و توکله لوبان
 بکار کرده بسایند و در کلاب بکشند و باز بسایند و بعد از آن قیله رست
 کنند **فصل** چغندر شنبلیله و ماشه زبادی و ماشه و ماشه جو خالص و
 ماشه هر سه جری را با لاریش بکند و دانه را با کحل شود بعد از آن بر آرد و
 بآب کلاب بریزد و بسایند **فصل** کمر و زبادی و ماشه جو خالص یک باشد
 اشبه باشد بآب چغندر آنکه کلاب بر روی هر قدر که شسته شود زبادی
 چغندر و جو را بر آتش نگاه دارد تا حل شود بعد از آن با نیک بیل چغندر
 داخل کند و بکلاب بسایند **فصل** عود و لاریش و سفید بکلاب ساییده
 در سبب خشک کرده از بزرگ پست متقال کحل کلاب و کحل سفید از بزرگ
 چهل متقال غیره بپا و توکله متقال خشک و غیره از بزرگ متقال بر شش
 متقال کوفته و چغندر بکلاب رسته قیلهها سازند **فصل** اگر کسی بکشد

بزرگ کوب کرده تا نه روز در کلاب نجیب تا بعد از آن شش توکله خشک
 بر آورده در میان اگر کشند و در خلاف چیز تا سه سیر شرب نبات اعلی باشد کحل
 مخلوط از توکله خشک کشند و توکله که خواهند بسایند بسایند که بغایت خوب است
کتاب اگر غرقه سر و شش درم صندل سلاسل بسایند از بزرگ کوبیده و در
 دیو دار سبیل نکند که توکله چغندر از بزرگ کوبیده و درم لال بالا بر سفید قهوه از بزرگ کوبیده
 سه درم بر سه هر یک و در حفره از بزرگ کوبیده و درم با هم نرم صلابه نو و درم
 زنده و عینه نبات قرص سازند و بکار بریزد **کتاب** اگر کسی بکشد پست و پست
 درم صندل لوبان از بزرگ کوبیده و پست و درم سلاسل سبیل نکند از بزرگ کوبیده
 برود و در عینه زرد و قیله یک درم قافله چهار درم زردی میانه کحل دو از و
 و از چغندر لاله از بزرگ کوبیده و درم چغندر نبات معطر بالا بر سفید از بزرگ کوبیده
 که بنویسد درم عسل یا باریک ساییده و بکلاب با چغندر قیله سازد
 و در اشباب خشک کند و در وقت حاجت بکار برود **فصل** عود و سلاسل
 عود و سلاسل باریک بپا و توکله ساییده در قیله و عود در جراح با قیله
 پنهان تمام خانه معطر شود **فصل** اگر کسی بکشد **کتاب** خنجران صندل یک و اسفند
 و عود و عسل یک درم هر دو را با دونه کشیده کلاب جدا جدا ساییده و بهمانها

دیگر یکجا نه چیز در شیشه احتیاط نماید که نصف اول را جدا نگاه دارد
آن قسم را شش است و نصف شش را جدا بجا نگیرد که این قسم دوم خواهد
بود و قسم اول سفید را با جابل خواهد بود و نسبت به قسم ثانی **نیم یک** که در شیشه
معتبر است که یکسیر غیر لادن از هر کدام بخارم لوبان یکسیر بکر جو زبوا از هر
یکدام یکسیر بکر جو زبوا از هر یک بخارم اگر را بعد از آنکه در آب تر کرده باشند
بوقت چکاندن این اجزا را با عود آینه در شیشه بگل گرفته که یکجا نه **نیم یک**
جود و شش پاره و عود و تیدیه خالص و در اهل ساز و در و صندل است یکسیر
عزله و آن از هر کدام ربعی هر چه را با گاهها بر خود بسازد پس بکنول یک
خالص پاد تولد کافور جو دانه و درم نبات بان آینه و قدر در کلاه
که در باغی مملو سازد و جو بکشد **نیم یک** پاره و عود و غیره و صندل
کنه و لوبان بوزن برابر و جو و بکشد و در سلاسی کشاید و تر کند
پس شیشه بگل گرفته معطر سازد و بشویند تا بوی رود و بزداید جو پاکیزه
کرد و شیشه بگل با و آورد **و این ساقه کر** و پاره گاه شیشه کشاید نیم یکسیر
یک روز در آب نجیب بجا از آن آفر صاف نموده در میان کلاب تیار سازد
و در گاه آلوده بگل کسوره و گل جنسی تا ده روز بوی بد را بجا از آن

بکشد

بکنول و کافور و ده ماشه و خلی ساخته و سته پاره و شش پاره و کافور و کافور
ساز و نه **نیم یک** کات کوفه و بخت و کسیر شک و تولد کافور و ده ماشه
شش درم و نقل جو زبوا مثل عسل با کلاب سرشته کسور و بید و صندل
عطر و درن سپار سپار بر اول کلاب تر کنند و صندل و عود و
نخودان و آنکه کافور و قدری از لاجر عسل را کوفه و بخت بکلاب حل کنند
و سپار بر راب و سه آب بشویند و در میان این معول اندازند و یکسیر
دیگر جو ارض و بزه کرده خشک سازند و بوی که با بید و صندل **نیم یک** و بید
و در کل چهار تر پخته ششیم نمایند که در لطافت و نرمیت و فوخل و صندل و سایر
نیم یک و بید و صندل و بید که باید که جاد و بر از جو تا روشن نمود و بوی
و این شیشه او روز اول یکسیر کل جنسی که بشویند او در ساخته باشند بکشد
و بر بالار کل جاد و باریک دیگر پندارد و بالار این جاد در نیم شیشه بکشد
و باز بالار کل جاد و باریک دیگر پندارد و بالار این جاد در یکسیر کل بکشد
دیگر کشته اند و جاد و باریک دیگر بوی و پندارد و بالار این جاد در نیم شیشه بکشد
دیگر بکشد و بالار او جاد و بوی و پندارد و بالار این جاد در نیم شیشه بکشد
پنجین بوی بد و بکشد و در و بعد از ده با شش پاره و کافور و ده ماشه و کافور

نگاه دارد و روز دیگر بطریق مرسوم کل مذکور یکسیر نماید و کشته و چینی برادر
 یکسیر مذکور را از خود جدا نماید و از هر سیر بر سر بعد از آن از آن
 یازدهم هر روز سه سیر کل مذکور بطریق مرسوم میدارد و یکسیر نماید یکسیر مذکور
 را از ابتدا تا انتها پست منتهی کل مذکور فرج شود و چون پست منتهی کل مذکور
 در جرح روغن کمران روغن کشید که نهایت تقریب و سفید و خوشبو را بدین
نوعی که آفت کمر جادو چهار سیر کل چینی که سبز تر از او دور که پستند
 تریه یکسیر و چنانکه او یکسیر کل یکسیر دوده سیر کف معشر آن یکسیر
 باز بالا بر او یکسیر کل مذکور روغن نماید و ده سیر کف و کمر بر آن پاست تا اینکه
 یکسیر کف بر سر و چهار سیر کل فرج شود تریه و بعد از آن جادو را از جادو
 دیگر بالا بر آن پستند از دوده پس یکسیر و چنانکه مذکور شد و چنانکه
 دوم چینی کل یکسیر و دوده سیر مذکور را از خود جدا نماید و از آن
 نماید و سیر رسد که پس از آن هر روز تا انتها که بر او از دوده منتهی سیر
 سیر کل را از دوده با سیر و روغن کشید و قید و پس کل به پیش و یکسیر
 و قوتش کم میشود پس اگر زیاد از دوده پاس کند از آن کجی را ضایع خواهد شد
منه نوزده سیر کمر جادو یکسیر سیاه معشر و در غایت بزرگ کشته یا در سیر

از سر از اینست که
 بعد از دوده پاس

و بالار

و بالار و کل چینی و شش کشته یکسیر از روز بعد از آن کل کشته
 سازد و کلها را تازه بکشد و چینی تازه دوده و سیر یکسیر و آن کف را دوده
 از کمران روغن کشید و در غایت کشته و کلها را چینی تازه را حاصل شد
 در آن ظرف کشته و یکسیر با دوده و یکسیر کشت بر او و چینی تازه
 و تریه یکسیر و یکسیر و صاف نماید و قدری شک و کافور داخل نمود و یکسیر
 چینی از چینی کلها روغن کشید از هر یک که بخواند **منه یکسیر** و یکسیر
 و منتهی سیر از کسیر دوده چینی است پست و طرف کلین ترکند و مستعمل
 با دوده و سیر بر بندند و کل فرج بر آن یکسیر است و طرف مذکور را در قهار
 بر از آب کندن تر آنکه نماید و پاساند و روغن کل اندود کرده و کشته
 بر او از دوده بر طرف مذکور کندن که کلاب در آن طرف یکسیر و چون کل
 یکسیر کل مذکور را دوده را از دوده با کل تازه در آن کشته تا آنقدر که خواهد
 است شود و چینی عرق کل بهار و قی کل سینه یا نیز توان کسیر با سیر
و احکم نه سیر است چهار سیر کل کسیر است از دوده کسیر
نوزده سیر است از دوده کسیر است از دوده کسیر
 حتمه و چ اک سفید و کشته یا خون بدن خود سیر و غلوه بند و کسیر

این کتاب در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و عیال و
 و غیره از کتب معتبره است
 و در بیان حال و سیرت
 و صفات و احوال و عیال و
 و غیره از کتب معتبره است

که خواهر بآب ساییده بر پیشانی خود بمالد بر نیا را که چشم برود افتد و
 و شنبغه او که در دست خود نگاهت ببرد **عجب** اگر وقت کشف صبر یور
 صحرای ماه و غلوط کرده نگاه دارد و چون خود خبر از آن بر پیشانی بمالد
 هر که او را بر پیشانی معطر و منقاد او شود **عجب** چون چاکاره را با شنبغه
 و متوره ساییده بر پیشانی بمالد هر که او را پیشانی عاشق و دیوانه او شود
عجب کین سرخ و کلک سفید و کل و متوره زرد را در یکدیگر بکشد با قهوه
 سیاه صلایه کرده بر پیشانی بمالد هر که او را پیشانی ببرد **عجب**
 اگر قدری بر کین بوزینه و بر تال با هم ساییده بر مو بر صورت برود دیوانه
 او شود **عجب** چار و ملف سفید که از این بهتر بر با ساییده که بوی سفید
 و شنبغه سفید با یکدیگر کوفته و چغندر یا فر خود بکشند با کات که بر نیا بند
 و بوقت حاجت با یکدیگر بکشد و صورت بخور از این عاشق او کرده **عجب**
 چ که با یک سفید را با یک صلایه کرده روز چوتی در لب آب فر خود اینچ
 با بنسول و صورت بخور از این سفید او شود **عجب** چار و کل را است و یک
 سرخ و شنبغه که هم را با آب فر خود اینچ مقدار و از کین یک چوب سبزه یک
 چوب از آن بخور و صورت دهد و الو شنبغه او کرده **عجب** چار و شنبغه

اینکه

و تیر و گالینگی و فاکت کورستان و منوران و نیکوین ماه و گاه اینچ
 آب فر خود اینچ و در طعام یا تراب بخور و صورت دهد دیوانه او شود
عجب یکم نه شنبغه و آنون و شنبغه و خیال که بر نیا صلایه کرده بر قفسه
 ابرازت نماید نماندت الحیات آن زن رغبت بر دیگر کند و چار و یک
 او که را بخور و این **عجب** چار و یک که هم صاف و کل و تیر و شنبغه یکدم
 سیاه و گالینگی و دلو دار صفر صلایه خود بر قفسه که از کین و چغندر
 نماید آن زن عاشق او که در چوبست **عجب** چار و یک که هم صاف و کل و تیر و شنبغه
 و بوزن آن یکم با هم ساییده بر قفسه طلا کنند بهر نیا که ترک نماند
 او کرده **عجب** چار و تیر که کوفته با زهره مالکین سیاه و بر قفسه طلا
 کنند بهر نیا که چاهوت نماید آن زن شنبغه او شود **عجب** چار و تیر
 شنبغه را با با صفر خود ساییده در صندل غلوط نموده بر سر آن زن بمالد
 شنبغه و دیوانه او کرده **عجب** چار و یک که هم صاف و کل و تیر و شنبغه
 بخت شاد افند که در آن روغن سوخته سوخته آن روغن را بر قفسه طلا کنند
 و با هر نیا که چاهوت نماید در صورت الحیات آن زن رغبت بر دیگر کند
 و عاشق او کرده **عجب** چار و تیر که کوفته با زهره مالکین سیاه و بر قفسه طلا

۱۵

بعد ساید بر آنک طلاقته با هر زنی که زوطی نماید موجب است و سواد و
 هر که را دوست ندارد و منه **عجب** اگر خون و مسخ غیبه را بر وضیعت
 و بآن مجازت نماید موجب جان او شود و منه **عجب** چون حنظل را کوفت
 و در لودار و ناکه بر تریج و باله و کل سله و اینها را با نباتات آنجسته بر آتش
 و حنان کنند و آن هر زنی که خواهد بر سینه شفته او شود و منه **عجب** بار
 برک از جوهر و صندل و لاجورد و دل و رال را کوفت
 اینها را بشکر آنجسته بر آتش بنزد و دوا هر که رسد موجب جان او شود
 و منه **عجب** پیاده گاو شسته و تخم و صندل و دال متاد و اینها را آنجسته
 را با آن خورد و در کس که در آن فساد و راید و بر آن خورد بدماغ او را
 و غیب او گردد و منه **عجب** پیاده و مسخ غیبه که طلقه را نکند و کفر است
 پیوسته و دفع کنند و خون او دست تا نوزاد و در بر آن غسل تازه با هم
 و در در اینک مرغ سافه در ظرف کلین آب نریزه پیوسته با آتش
 بکوشند تا ناسه چهار خوشن بخورد و بعد از آن اگر از قضیب مالیده بایم
 که جماعت کند موجب مخلص او گردد و جویست منسج یا داور و منه **عجب**
 جویست شسته با روغن گاو آنجسته ضرر در پیشانی بمالد و هر که او را بر پیشانی

طبع او گردد و منه **عجب** مسخ غیبه را با شکر آنجسته چهار ساید و هر که را
 از آن بابرک تبسول بخواند و طبع او گردد و منه **عجب** نبات زرافه سیاه
 و قطره و غویان با خون و اینها را آنجسته هر که در پیشانی بمالد که هر که بر او قند
 طبع او شود و منه **عجب** بر شفت و خلفل که او را با شکر آنجسته بر سر او خود
 بمالد و باز بسوی و قدر بر پیشانی بمالد که او را بر پیشانی او گردد و منه
عجب کل و مشوره با هر یک بر آتش فاکس سازد و آن حکایت
 را هر که در چشمش در چشم هر که بر باشد و دست او گردد و منه **عجب**
 بهر که در تخم و قنوم سفید را بر آب بر چهار ساید و هر که او را بر شکر
 بر بدن خود بمالد هر که او را بر پیشانی او شود و منه **عجب** منسج یا کس که
 گاو بر برک ساید و حبس از هر که عود یا قند بر آن و در چشمش موجب
 هر که شکر و منه **عجب** زهره که در چشم کل بر آتش آنجسته سازد و هر که
 از این بر آرد و بر روی خود بمالد هر زنی که او را بر پیشانی او گردد و با او شکر
 شکر بود و اگر غیبه زهره که او را با شکر آنجسته هر که بوقت مجامعت
 طلاق دهد هر زنی که بجا موقت کند اصلا آن زن یک ساعت از وجودش نتواند
 و طبع و زمان بردار او شود و منه **عجب** اگر بخی بکنه را در دهان بجا ببرد

وضع چنانچه بود نصف برابر دو نبات بکتاب حل شود و حسب سنده و نیز
 این نیم شفاست و اگر بالا از آن نراب مرف خود نافع خواهد بود و با ما
 نیز که لک صاحب کج باد آورد صاحبی که یک کف که از خواص خود می آید
 است که اگر مو صیای را بعد از جها بقدر دو بخور و تناول نماید ستر و ضعیف
 که بعد از جها نماید پیش و هر طرف شود و بقوت اصل باز آید که با دارد
 جها و واقع شده باشد و این امر است و خوب است و می آید که با نوزد کتاب
 گفته که اگر کسر را در فرج سنده باشد و خواهر که در حال اول باز شود و در فرج
 حرکت و جوهر می آید و بخور هم که سینه جل کرده بخور و اگر بخور و در فرج می آید
 تر که پس نباشد نافع بود و ضعیف الدرات **ناید** که کسر و از حکم که سینه بایا
 گفته و چنانچه است که در دهنه کا و بخور و هر چند جها کسر تواند و هر چند **ناید**
در مقام خراش که با جها از آن در دهنه که نفع آید و اگر نیم شفا از آن
 گفته و چنانچه دهنه رطل سینه تازه و سینه که در بخور پاشا شد و قوت با جها
 و در کتب مفردات این چهار **ناید** اگر کسر در دهنه و سینه در آن است
 خود ناله شهود او زیاد شود و چنانچه از هر که کسر نیز بر آن ناله و طب
 شهود **ناید** که در دهنه کا و بخور و هر چند جها کسر تواند و هر چند

و خورید

فایده

فایده اعضاء و قالی را بغایت مفید بود و چون پیش از جها و بر طبق سنده شهود
 را که نوزد و اعانت نفع کسر و شفا آن است که مقدار یک قیده عاقر و جها که نوزد
 و در یک رطل آب انقدر بچون سنده که دو قیده از آب جمانه آنکه ده انقدر آب
 در سینه زینت بر آن نوزد و انقدر بچون سنده که آب بسوزد و در دهنه کا ناله آنکه
 در کشته لکها و از نوزد و وقت حاجت بجا در نوزد که نفع تمام دارد و **ناید** که کسر
 خواهد که پس از جها و معیت کسر و چنانچه از نوزد و شهود بر نوزد و شهود کسر
 عاقر سینه پاشا شد و قوت تمام بجا **ناید** که سینه پاشا شد که پاشا شد و قوت
 و در دهنه کا و بخور که در وقت بچان گفته باشند و شفا حل و قوت و شفا
 سفید و کسر و جها و از نوزد که کوفته و چنانچه بسل بر سینه و هر وقت که بخور
 که استعمال کسر بایا که در سینه حل کرده پاشا شد که نفع تمام آورد و قوت
 بخور **ناید** و دهنه که کسر بخل بایل کسر بکسر و نوزد و نوزد که بر ناله نوزد
 چون کسر شود و قدر بکتاب بر آن نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد که کسر
 در سینه و بعد از آن قدر که نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد که استعمال **ناید**
در جوش نیون که بهترین اوست و بسیار بهر سبب و مطلقا نفع ندارد
 و کوزده نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد و نوزد

مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵

2

بفرموده و آن سکنه پنهان و کشیده و پنهان شده و سید نهادن است بخبر و
 در **نیم** بیدار نمک شک فلفل و راز ساید و یا دونه یا جگر که سینه بخور
 نه **نیم** و دوا سر که بوی برنج زن آن را زایل سازد و پاد پودت درخت انار
 پودت انار و برگ انار و کل آن را نهاده که کوشه شیرینها گرفته در روغن سر
 داخل نموده آنقدر بجوشانند که روغن نقطه بماند و از آن مقدار در روغن عودت بماند
 بوی برادر را زایل سازد و سینه بخور نطفه **نیم** یک چهارم پودت درخت غنم
 یک جوش شیرین و آن آب اندام نهاده و راز آن بشود بوی بر روغن
 شود و نه **نیم** یک چهارم و کل جگر در روغن سر سون انداخته بخور آن و آن
 راز آن در روغن ببالد بوی برادر را زایل سازد و سینه **نیم** یک چهارم پودت درخت غنم
 پودت این و روغن ترنج از هر یک یک چهارم جو زنبو کشش ورم او و به دندان
 کوشه آنقدر در آب بجوشانند که تمام آب را در خود ببرد و آن در آب
 کرده صلایه کند و روغن کاه مخلوط نموده و صبح و شام در روغن طلا کنند و بوی
 کند و خوشبو سازد و نه **نیم** و دوا سر که بوی برنج زن آن را زایل سازد و پاد
 برگ جاعان و کل بیلور و صوته و مغزات همه صفت در باب صلا بکارد
 بر تمام اعضا ببالد بوی برنج زن آن را زایل سازد و نه **نیم** یک چهارم و روغن سر

مع آیت و شکر و بجز
و در وقتیکه بگذرد از او
تا ترش شود
سیرا خندیت

نبیل و موقوفه را مندر و تخم کرمج و گوشت منسار بر باب صلابه بر روضه باشد
بر چو بر مایه کشته منسار **نوعیک** سار و بیل و گوشت کرمج و گوشت پوست انار
دار چمن و مونه و باله و پوست ترنج منسار بر باب صلابه کرده بر اعضا
باله نافع آید **نوعیک** و وائیکه یوم و نیمه را زایل سازد سار و سرکه و کلاب
بر و هم اینجه مدت یک هفته منصفه کنند بر یوم و نیمه مایه کشته منسار
نوعیک الا حوز و اطفا القلیب یا کوفته بکلاب حل کرده حبس بند
و آرد و شیب بابرک تنبول بخورد که نافع است منسار **نوعیک** و وائیکه چون
بر و و انوار مالند بر ابق و و خشنه شود و بعضا نماید و این اکثر زنان
در وقت رقص بر خود مالند که بغایت سکو نماید بخار و بجا خشنه شود
جوب بر کشتن صلابه تر مالند که کرمج را کشته و مایه کشته منسار
سایه بر و و انوار مالند منسار **نوعیک** و وائیکه کل چشم را زایل سازد
تخم بیل بر یا سینه سایه در چشم کشته کل چشم را بر طرف کنند
نوعیک اگر شیر زبانه کاه آخته در چشم کشته نیز کل چشم را بکشد
منسار **نوعیک** سار و سرکه و واکسته آنرا با سرکه کاه و مکر در چشم
کشد کل چشم را زایل سازد منسار **نوعیک** و وائیکه انقصر را سودمند بود

کم

اگر در راه زن یک استود سار منسار کاه و کلات صلابه کرده و موم
سفید منسار و موم را در ظرفی کرده بر آتش کذارند و او و بیک کوره را در آن
از آن جو شیر منسار بعد از آن فرود آورده خرد از آن زن بخورد و بیکر و موم
نار و موم استعالت نماید که بجا آید که آید منسار **نوعیک** سار و موم و را و موم منسار
منسار چون ورم ساخته زن بخورد که بجا آید سابق شود منسار **نوعیک** یا کرمج
پیشینه و موم و موم منسار کاه و کلات چنانکه گفته شد بر هم سار منسار
از آن بخورد که بر و و تا چهار هفته استعمال نماید که نافع است منسار **نوعیک** یا کرمج
را زایل کند و این کرمج را در بوی و آرد با قلا و آرد و بخورد و کلمات موقی و را
بایر و سرکه و غیر مثل آتش تنگ سازد و بخورد و بیکام روز **نوعیک** یا کرمج
بخورد و موم پاک کرده بیک شبانه روز و شیر خیسانیده در سایه چکاند
و بکوبند و بخورد و با قلا و آرد کنند و آرد مایش و آرد و موم منسار
ابض و خشنه و موم را م مقصود موزان کند و کلمات از یک کشته است
موزان و خیار با دانه ک و تخم تورک و کندی منسار و کثیر از یک کشته است
کوفته و پخته با هیدک آخته تا پخته روز هر روز بایر کاه و نازه خسو کرده
بخورد و با موم و شیب کاه که کشته سفید است **نوعیک** سار و موم و شیب

طلا دفع شیش طول
صویح زر پنج زرواند
طلا
مای برون زیت
کنسته و در حمام بعد از آنکه
غرق کردن بر طلا کنسته

عاشق کلام

شور

چون در نهایت زهر کرد **مس** تر به ملا فلفل در زرد و به سهند و عسل و زیتون
 طعام خورون بخورد زهر منهد **مس** نموده دم مقطر خشنک خفیه بر منجوق
 و خیزه لافه کوفته یا سکر در غش کاو که افسه برشته و هر با مداو و در غش
 کشد از مایه و شباهه عسل مقدار **مس** موی کشند و آرد خود از هر یک است
 تخم ریح یک تخم تو در زرد و سفید و ریح از هر یک ده درم نموده دم مقطر
 و فندق و فستق از هر یک یک قویه سکر سفید سه قویه ریح کوفته و خیزه
 در غش کاو و اندک عسل برشته و هر با مداو یک قویه شادول نمایند **مس**
 بگردلو ز مقطر و فندق و غش کاو و حب الصنوبر و حب انیسونه و حب لافه
 در بر غش کاو و سکر چون کنند و بس که بابت که افخته باشد صبح و شام از آن
 شوشد و منزه کاو و حب کج با دآورد **مس** یک قویه با چهار یک
 اسب بزنند تا صاف شود و یک قویه نموده دم و آن را در بر زهر برشته و در غش
 بزنند که خشک کنند و بخورند و کفایه **مس** خود و سفید و شیر جعدانیده
 خشک کرده بخواه درم پنج شسته خشک کرده سردم نان میوه خشک کرده
 نصف درم نموده دم سردم کش کنند سردم خشنک سفید ^{۳۰}
 نبات نیم فستاقم باینرند و هر صبح سفوف سردم با بنیزه ناز و بنیزه

سری

سینه آرد و برنج شسته و روغن بادام تلخ سفید و در جگر زنجبیل و زرد
که مایه خشی شش شفاقل مهر بر خونیان کوفته و پخته با هم آمیخته حلو اساز
سینه کج و سفید و شیر خشک نیمه آرد و ساند و با آرد با قند و اگر در پنج
و آرد و گندم و نبات و روغن بادام و تخم تورک و کبک و خشی شش
از جگر و کلاب حلو اساز سینه موصی و اسکن در سینه خشک
کوفته و پخته بوزن برابر سرخ آمیخته بوزن کتان و درم با شیر کافور
بغایت بپزند **در دانه آب پیچیدن** را لاغر کرد و اندک بکشد و آب
و تخم از بانه و تخم کرفس و زیر کز مایه از هر یک چهار درم بود و سرخ و در جوش
از هر یک بگشال و نیم هم را بکوبند و بپزند و سر تر از آن شفا با آب سوزان
که استعمال نمایند **در بکره فلفل** و در فلفل و نخل و انیسون از هر یک
سه درم تخم کرفس از هر یک نیم درم از بانه از هر یک دو درم و در جوش
قره یک درم کوفته و پخته بپزند و بپزند و سر تر از آن هر روز بگشال **در**
بیلید و زرد و سیاه و سر تر از آن فلفل و نخل و از هر یک دو درم سداب و در
در جوش و سر تر از آن بپزند و سر تر از آن بگشال **در** که بدن خشک
و لاغر کرد و اندک بکشد و آب پیچیدن و بپزند و سر تر از آن بگشال

و آب سوز

و آب سرد و حب ساذن و سر تر از آن بگشال و بپزند و آب پیچیدن و بپزند
کشد **در** که زرد و بدن را لاغر کرد و اندک بکشد و آب پیچیدن و بپزند
جگر سینه و ده درم کرفس و درم تخم سداب و دو درم نخل و چهار درم بود
در جوش از هر یک سه درم و بکوبند و بپزند و سر تر از آن هر روز بگشال
کشد **در** که زرد و بدن را لاغر کرد و اندک بکشد و آب پیچیدن و بپزند
بوزن از هر یک یک درم و بکوبند و بپزند و سر تر از آن هر روز بگشال
در که سینه سوزد و درم لک شسته از هر یک چهار درم و در جوش
را و اندک بکشد و آب پیچیدن و بپزند و سر تر از آن هر روز بگشال
دک **فایده در بگشال** و در بگشال و در بگشال و در بگشال
سنگ فلفل و در از کوفته و پخته بپزند و بپزند و سر تر از آن
اصاف سوزد و کز سداب و کدورت و نع که در **در** مویله ملک سنگ و فلفل
در از سوز و بپزند و بپزند و سر تر از آن هر روز بگشال
ج که سوزد و بپزند و بپزند و سر تر از آن هر روز بگشال
انرا خرد و بپزند و بپزند و سر تر از آن هر روز بگشال
هر روز بپزند و بپزند و سر تر از آن هر روز بگشال

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

03.

[illegible]

مجلسی دلیل بر آنست که از آنجا که خبر از آنجا نیست
که آنجا در وقت جنگ بود

رج بود دلیل است و اگر در نزد نرینه باشد و نرینه را که گفته که ان المراه ان كانت
بائنی کان لونها سحایی اینها که گاه در نرینه حامله تباه تر شود دلیل بر نریت
که حمل دختر دارد و بر خلاف آن پس است سفار خان **نعمانی** چون خواهی که
عورت حمل دارد یا نه باید که پس سینه بخندارده در دم و بخورد زن و دیگر اگر
او در دکت بداند که حامله است اگر شکم او در دکت حمل ندارد و بیشتر عورت حامله
در جامه اندازد و زود بخورد و دختر شود و اگر زود بخورد و بیشتر نرینه پس **نعمانی**
مجلو و دختر شود عورت حامله در جامه اندازد و اگر زود بخورد و دختر شود و اگر زود
نخورد و بپندد نرینه پس نرینه **نعمانی** اینها را در قیاس که کم کند بعد نرینه حامله را
زود اگر نرینه بخون روا بدیاست پس شود و اگر که حسن و پراکنده شود و دختر شود
نعمانی اگر حامله اگر سینه باشد پس تو که کند و اگر سینه باشد و دختر شود
نعمانی **مجلو** و دختر شود که جعفر را گفت که در نرینه نفعی نکند اگر سینه کند و
باشد و الباقی **نعمانی** **مجلو** و دختر شود حکیم کالدیر حیرت از نرینه زن حامله را
بر کف دست چو کشید و پسته از سرد میان آن اندازد اگر بویست بر آید
و دختر است اگر نتوانست بر آید پس **نعمانی** **مجلو** و دختر شود خواهی که اگر در شکم
حامله است قدر خاکستر نوده کشد و پیشی در آنجا اندازد اگر از بالا پرواز

نعمانی

نعمانی **مجلو** و دختر شود و اگر نتواند دختر منعی عیال است **نعمانی** **مجلو** و دختر شود
نعمانی **مجلو** و دختر شود از حیض پاک شود اگر اول روز در باوج آید و نطفه
در رحم قرار گیرد پس شود و اگر در م روز محبت کند دختر و اگر سیم روز نرینه آید باز
پرس شود و همچنین چهارم روز و دختر و پنجم روز پس نرینه تا دوازده روز که سر رحم
کشاده باشد و صورت نیز بر است پس باید که در روز چهارم طاق نزد یک نرینه
نماید اگر نطفه در رحم قرار گیرد پس شود **نعمانی** **مجلو** و دختر شود که در نرینه
از ظهر سر روز عورت بخورد و غذا شیرین بخورد که شیر از گاو بدست که کوسه آید
نرینه باشد و بار دوازدهم آید و آن را سه نرینه پس روزی که در دست که یاد آید و نرینه **نعمانی**
در آن که حامله باشد و عورت چنانکه سر سید و قابل آفتاب نشیند و عورت را
در بر روی خود نیت نرینه نکند و را یک کوسه است بایست که ساتر باشد و نرینه
ماده کاه که کوسه نرینه باشد بخورد و حق نرینه پس روزی که نرینه **نعمانی** **مجلو** و دختر شود
زن حامله شود و نرینه را کوسه را آب و صحن خود ساییده و بموشت بخورد
بوقت صبحگاه بونان خوراک نرینه **نعمانی** **مجلو** و دختر شود خنک باشد و نرینه
آب نرینه نشاند و نرینه بر نرینه آید چون حمل نرینه پس شود و نرینه **نعمانی** **مجلو** و دختر شود
یکدر هم دختر که عورت از حیض پاک شود و نرینه کاه که کوسه آید و نرینه **نعمانی**

و اما شیر تر و فلفله از اجزا برادر از نرم کوفته بآب برشته و هلا کنند
که با مس سنا سوسو دارد و بکمر تنان کنند خشک کرد و کوفته و آرد جو را
باقا و آرد حبه و فلفل از آنست و از عرق نعنه بپزند و اگر کوفته بزرگ و بیشتر
برشته و هلا کنند **ط** جهت توبه اگر در دست و پا باشد و در سر و او بر سر
و آرد بیشتر و اگر کوبید بکمر نه عرق نعنه را که خواسته و در ظرف مس کنند و زیت
بر روی خود را آتش پزند تا شمش شود نرم کنند و با زیت حل کنند و بپاشند
جهت تنقیدین پای بسیار کرده بزیج و غیره فیه بگوید مخلوط کنند و با شمش بپزند
و بخور کم در آن موضع نهند **ط** جهت شکم زیاده و باد و شقاق و ضوئیت بکمر
بهار و در تخم قرع کوفته و پنجه یا بنفشه در سه روز مالند که خوبست
ط که خارش و در شتر که در پوست باشد زنجبیل را در آن بکوبند و مورج از آن
کنند و با سوسو و کوفته و پنجه بر خند زب و در غش کل جگه کشند و نوزده
بر خود در حمام **ط** خوب که گز خارش و سوسو و حبه بود و بکمر نه متواز و اگر
تخچه چیت در تخم ریاس کوفته چیت در نمک طعام و در درم فوزه
تو را بکوبند نرم در آب ساینه تا بوقت حاجت مقدار سه درم بکشد که
و باد و سیر بخواب آید در حمام هلا کنند و یک ساعت بگذارند و آنکه بپاشند

در بار چشم حاجت بطلان مقصود **طلا** عدد بر تپ پیکر کند شش و دو درم
از انطلاوی چهار درم الفقه شش زده درم زرد جو به سه درم سیاه کشته دو
درم زرد جو به سه درم سیاه کشته ده درم هر که را کوفه و پخته بهم پانزده
برگ کشته و بر روغن گل حل کنند و در حمام طلا نماید **طلا** هم درین باب بگر چوب
نخم حنظل را در آب پزند و آب آنرا صاف کنند و طلا نمایند **طلا** اگر قوبه را
ببر دیگر نه فحول و جذر بجز و تخم و جوهر کند شش از هر یک سه درم ارف ده
درم فنی سیاه کشت درم کوفه و نرم کرده بآب کوبند برشته و طلا
طلا که قوبه را بایز اکل کرده اند پیکر آنرا در سرش شش از هر یک سه درم شش
ضرب و ده درم بگر شش برشته و طلا کنند و ده درم سیاه کشت و طلا کنند
و بعد از در حمام بشویند **طلا** که قلع برص نماید پوستی بگر شش طبع خوبی
سیاه از هر یک یک مثقال از انار از ریح رخ و زرد فرارح و ریح منورع از هر یک **طلا**
نوده نوبت درازن یک نیم مثقال کوفه و پخته برشته و حل شود طلا کنند **طلا**
عدد بر باب بخربست بگر نه فرارح و عسل ملا و نه قیاسه و کرکیم که بر تو خشم
ترب و شیطیح و دانه دیون هر که را کوفه و پخته برکشته برشته و طلا کنند
طلا عدد بر باب بگر نه و ناسن یک درم نیک شاد و ریح بگر سیاه سه درم

مفت

1871

بکبریت زرد از هر یک یک سوره سه و در هر چهار سوره یک سوره
 کوفه و چینه بر که کهنه بر شند و طلا کنند **طله** که در پست و در بر من را
 کند یک سوره شش و نیم و در من یک سوره شش و نیم کوفه بر که کهنه بر شند و
 تو در آن وقت طلا کنند **طله** که سوره شش و نیم را سه و شش بود یک سوره شش و نیم
 هر یک یک سوره شش و نیم تا به سوره شش و نیم از هر چهار سوره یک سوره
 و یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 الشعلی همه را با هم یک سوره و طلا کنند **طله** که سوره شش و نیم است یک سوره
 مغرب را با سوره مغرب را در خشک که در پست و در موم سفید شش و در آن
 پست و در موم را یک سوره و در آن سوره یک سوره و طلا کنند **طله** که سوره
 باب یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 و طلا کنند **طله** که سوره شش و نیم است یک سوره و در آن سوره یک سوره
 سر و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 بر آن بر شند و طلا کنند **طله** که سوره شش و نیم است یک سوره و در آن سوره یک سوره
 کلاه خشک بر که کهنه بر شند و طلا کنند **طله** که سوره شش و نیم است یک سوره و در آن سوره یک سوره
 کوفه و چینه پست و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره

عبدالله

عبد را با سوره یک سوره و طلا کنند و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 شد و آنرا را با سوره یک سوره و طلا کنند و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 هر یک که و آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 بکبریت تو با سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 غلط نمایند بر که کهنه بر شند و طلا کنند **طله** که سوره شش و نیم است یک سوره
 بطلم کنند با قدر یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
طله که سوره شش و نیم است یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 چند سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 سر و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 به دو ساعت طلا نمایند و بعد از دو ساعت یک سوره و در آن سوره یک سوره
 سوره قانون که از برای تو با سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره
 در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره و در آن سوره یک سوره

را نرم کوفته بر که برشته و طلا کنند **طلا** که جهت قمار روز نافهست بکند
 شیعج را که کثیر اقم فوزه از هر یک فوزه را کوفته نرم برشته و طلا
 کنند **طلا** که خوب خشک و خاری بین را نافهست بکند جهت طریقه در استیک
 زرد جو به از هر یک قمار بر کوفته و طلا کنند **طلا** که جهت قمار
 بایست بکند اتفاقا بر که برشته و طلا نمایند **طلا** که جهت قمار
 فوزه و دانه است معصوم آب کفنی طبع حله بایست اقم فوزه طلا نمایند **طلا** که جهت
 بایست بکند حکم خط و علامت را بایست اقم فوزه طلا نمایند **طلا** که جهت
 بکند نکند شش فانی سیاه از هر یک در کربست زرد قنیل از هر یک
 اضمون بخورم که کوفته و پخته برشته و خشک کل و هر که کهنه بر صوف
 طلا کنند **طلا** که کوفته و پخته برشته و خشک کل و هر که کهنه بر صوف
 طلا کنند **طلا** که بهی سبب و سفید را بر که کهنه بر صوف
 ملت و کوفته یا بر که برشته و طلا نمایند **طلا** که بر سر دانه بود بکند
 بادام تلخ حرس تخم ترب خور تخم جو حرس کوب از دانه فانی سیاه
 شیعج جنطیانا را در فوسفون از هر یک فوسفون را بکند و پخته و طلا
 بکند برشته و طلا کنند **طلا** که جهت قمار بکند

بکند حرف یک شکر کوفته بایست دیگر آینه بر نافهست طلا کنند **طلا** که جهت
 بکند برشته و طلا کنند **طلا** که جهت قمار بکند
 ملک را بر برشته و طلا کنند **طلا** که جهت قمار بکند
 شود با زرد و پخته برشته و طلا کنند **طلا** که جهت قمار
 آرد جو تخم پنجه کشت صاف کوفته و پخته بکند **طلا** که جهت قمار
 بر که بر برشته و طلا کنند **طلا** که جهت قمار
 از هر یک بکند آرد با طلا آرد و خود آرد جو پخته از هر یک در کوفته و
 بسفید فانی و پخته برشته و طلا کنند و با مداد بایست که حکم فوزه نرم کوفته
 در آن جوت نیندیشند بکند **طلا** که جهت قمار بکند
 حرس خوب و خوب بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند بکند
 از او نه طویله و سبب یا آرد که کوفته و پخته برشته و خشک کل و هر که کهنه بر صوف
 کرده و شیبانه زرد و آفتاب بکند از دانه و شیب بخور دانه و صوف و هر که کهنه بر صوف
 بکند که در آن بر کوفته و طلا کنند **طلا** که جهت قمار بکند
 بر صوف از جوبات حکم مذکور شیعج و سفید بر کوفته و طلا کنند
 احمه و فوسفون از هر یک کوفته و طلا کنند **طلا** که جهت قمار بکند

موز و حوق

الطهره بر بصره که گفته اند در هر که چشمت سبزه روز وصل است ز بهر آنکه در سینه
 عاقل و عاقله و سبزه فیض روح حیث النیل و از آنجا که سبزه از یک و نور از یک
 کوثر را بگویند و از یک کوثر تا پنجون و هم شود بعد از آن با خون
 و خون خفاش مزج کرده بر موضع بر و من یک از بغیر نافع بود **طلا** چشمت
 چوب تر و خشک بکر نکر بت و از آن سبزه از هر یک چشمت درم رنجی در دو روز یک
 و در روغن کاه حل کنند و در حمام بین طلا نماند **طلا** چوب بکر نکر چشمت
 سبزه از هر یک درم کو که در سوخته قنصل قدما انیسون از هر یک یک درم
 و در سبک چشمت الغضه از هر یک و درم کو که در سوخته بکلاب و مرکب با شکر
 رشته در حمام بعد از عرق طلا کنند **طلا** چشمت بر من بکر نکر پنج روز است
 پوره از صبر کو که چکر از هر یک از اینها با یک طلا کنند **طلا** چشمت بر من بکر نکر
 عسل شیع ح عاقله و کوفه با آب طلا نماند چوب بکر نکر پیکس که در
 فلفل از دراز سبک بگویند و یک سبزه از دراز سبک خف نماند و در حمام طلا
 کنند **طلا** قوباستان ختم پوار چهار سبزه هر یک سبزه بر دراز سبزه
 سبزه هر یک یک سبزه بر من سبزه را در آب نماند و در سبزه نماند و آب
 از بکر نکر و اجازت که در این آب صلا بر نموده و موضع واد را با کاه

طلا کنند

طلا

ف

خنجر خنجر کنند چند انکه طلا فرو سبزه شود و بعد از آن طلا کنند در او بر
 سبزه است که چوب است **طلا** چوب چوب چوب که در باستانان مشهور است
 سبزه که در سینه و در کمر و در این بکر نکر طلا کنند کوفه و چشمت از هر یک
 اناسه روز و روز یک چوب با آب سبزه حل کرده بر چوب با کاه و نماند و در
 در آفتاب سبزه بعد از آن بدن را با آب سبزه و بشوید که در روز و در طلا کنند
 از چوب سبزه نماند که چوب حکیم نو و از هر یک است و این دو آب با سبزه است
 حل و از صانع هر کس را ملاحظه نموده و آنگاه **طلا** چشمت بر من بکر نکر حکیم
 نکر که در یک چشمت را در آفتاب نماند و بکر نکر که در چشمت و در من کوفه
 بعد از آن بعد از دو سبزه هر یک که در سبزه در آن آینه نماند که در چشمت
طلا چوب خشک بکر و پوره و عسل و قلع و کنتش از هر یک یک درم سبزه
 سبزه در من خال خور و غش حل بعد کفایت و طلا کنند با این بدن را در حمام
 و سبزه صبر نموده و بشوید که نافع است **طلا** که قلع کلف کنند بکر نکر
 حکیم و خنجر خنجر سبزه با آب نماند پوره فلفل و قلع و سبزه حل کنند و قلع
 از روغن که آن از در معصوم کوفه و چشمت بکر نکر که در این ادویه طلا
 کنند و سبزه کاه نماند که با دانه و **طلا** چوب بکر نکر خنجر سبزه که در سبزه

که بگوید
 زبان سبزه نماند
 که در سبزه

پیاوند دفعه عرق آرد جو کوفته و پخته با یکدیگر سپارند و با سرکه بر سرشند و شویا
 ضما و کنند و در هر ماه سه بار **ضمار** منجی و عاقل مثل زاکه کوفته و صاف نموده و در
 آب چندان بنزد که بنوام حلوا بر سر از آن بر دماسیل دعا و بایر سخت ضار
 نماید که نفع کند **ضمار** در جرب بلام تیغ سنبله و در اسج از هر یک سه درم کف
 و در درم کوفته و پخته با سرکه کشت ایخته با روغن گل در سایر اعضا خوب
 باشد **نایه در بعضی از نغمه** که گوشت فاسد را بخورد و گوشت نوبه با نوبه
 اکثر احوال بکار آید و در اسنک نیم رطل روغن زیت یک رطل و در هر دو رطل
 رطل زفت و در پوست و درم عسل یکدیگر و درم عسل و درم زفت را با زیت
 بکازند و در اسنک بر آن بزنند و در دوا و دج باله تا ضعف شود **در رم**
چشمه یکم و نمک یکم و نونشادر و زنجار و زرنج و کبریت از هر کدام خود را
 کوفته و پخته با سوم و در غش زیت و رم سازد و در حمام بخار بد که خوب است
در رم بخت و نفع سید مراد را که کفچه نیافتد باشد چون قناری و در طالتا
 میست بستاند و در اسنک بچد رم لبان ذکر و دوقه اشق و درم عسل
 البطم شش درم زنجار چهار درم سوم سفید و درم جع کنند و در دوا
 بگویند این بایر کوفته و در دوا و غش زیت یا کلسر خ و در دوا و دج باله

نایکسان

نایکسان شود **در رم** که کشت بر دوا و دج باله تا ضعف شود و در احوال
 که در آن جوارش نباشد نفع آید که نوزاد است و در رتبه سوم سفید از هر یک
 پست شغال عسل الا بلطرا پست شغال و شغال چهار درم روغن زیت
 حاجت زفت و شش را در روغن بکازند و در دوا و دج باله تا ضعف شود
 یکسان سازند **در رم** که جوارش را خشک کند اندک است و در اسنک
 اسفند اج غش الفقه افلیحیا فقه از هر یک یک درم و درم الاخوین بطبریک
 بر یک و درم و از زرد از زرد و سحر از هر یک نیم درم سوم سفید روغن
 کجند بقدر حاجت چنانکه در سم است درم سازند **در رم** که در بر سوختگی است
 آبک شسته سوم سفید روغن گل مرغ و در یکم که با سفید و تخم مرغ
 و رم سازند **نایه** در اسنک غش نغمه سفید آب نمو یا آبک شسته
 روغن گل سرخ سفید و حکم مع بر سستور و درم نایه **نایه** در دوا و دج باله
 سه درم آبک شسته چهار شغال نیم سفید و حکم کلرم سوم از هر یک شغال
 روغن گل شش شغال روغن گل سرخ شش شغال و درم سازند **در رم**
در رم که انبات طم کند و در ریشها بستاند و در اسنک کوفته و شقی
 نیکو نماید و بریزند بر آن سه و فیه روغن زیت و بنزد و پیاوند کند و در دوا

و در الاخرین وقت از هر یک دو دم و یکم ببرد و بر شش بماند و در او نیکو
 باشد و استعمال نمایند و در قروح عاده که گرم نباشد و در **مهر** و زخم زبانی که
 نماید در قروح کثیره که بر لبستانند و در اسهال که در بر رفته زیت شیشم
 در سنج حلقه در سرد زرد و در دم الاخرین شش سوخته شب تا صبح
 از هر یک یک گرم کوفته و چغندر بار رفته زیت دیگسان سازند و در **مهر** که
 زرد و صفات و آنست که صید را سودمند بود و بستانند و در اسهال که
 در استی از هر یک دو دم و یکم الی هم شش دم و در زرد و استی که
 پست در رفته زیت چند آنکه کفایت کند استی و در لیس که
 حل کنند و در عا و در انداخته کاه بر که بچکانند و کاه بر رفته و صلابه
 کنند نیکو شود پس یک دانه و دو دانه روضه کل هم یک از رفته
 در یک سالنه تا هم شود و اگر در دندان باشد بجا بر رفته کل روضه
 زیت کنند و بجا بر شش که باشد که زیت شش یک گرم و یک گرم بود
هم **مسند** از هر یک دو دانه و یک دانه استی که پست بیلد زرد و
 شش سفید اب او را بر یک یک با رفته شش و در روضه کل
 احتیاج و هم کنند **هم** از هر یک دو دانه و یک دانه شش زرد و زیت

سنگ کنند

بهمارده

چهارده مثقال خشت نقره و هفت مثقال و در اسهال دم الاخرین صلابه
 از هر یک دو دم و هفت مثقال کشت شش و مثقال و نیم قنبر و ده مثقال زیت شش
 کل بقدر احتیاج **هم** **مسند** از هر یک دو دانه و یک دانه شش زرد و زیت
 حکیم سعدا روضه آن سفید اب و نوباد و در روضه شش و در زیت شش
 نیکو است و الفار از هر یک نیم مثقال بار رفته کفایت کند و در موم و در روضه کل
 روضه شش از هر یک نیم مثقال و در موم و در روضه کل و در شش موم و در روضه کل
 موم و روضه کل و در موم و در روضه کل و در موم و در روضه کل
 صلابه و روضه کل و در موم و در روضه کل و در موم و در روضه کل
 با موم تا که راضی شود و در موم و در روضه کل و در موم و در روضه کل
هم **مسند** از هر یک دو دانه و یک دانه شش زرد و زیت شش
هم **مسند** از هر یک دو دانه و یک دانه شش زرد و زیت شش
هم **مسند** از هر یک دو دانه و یک دانه شش زرد و زیت شش
 با هم که راضی بماند و در موم و در روضه کل و در موم و در روضه کل
 پسر مکر موم زرد و روضه کل و در موم و در روضه کل و در موم و در روضه کل
 و در موم و در روضه کل و در موم و در روضه کل و در موم و در روضه کل
 و در موم و در روضه کل و در موم و در روضه کل و در موم و در روضه کل

سایه

تو در میان

[illegible]

که در این کتاب که خداوند تعالی

از یک کشته در عقبه ناله فوت دهد و آب که زیاد از حد شود اگر غرض این از مری
 و در مری که مال کنگر را حاصل روز در کنگر عورت نرسد بعد از آن روغن کنگر
 و کسر را که بر صغیر باشد به یک بر اندام مالده در پشت و یک در شکم و بوی
 و اگر در ریه زبان بسته باشد پاره و در پیشتر که و یک در انگشت مال کنگر و در
 بگوشت نه چنانچه تمام شود و در روز هفت در نه بار روغن سستو تا پست و یک در
 بخور و در یک عورت زرد بونمان است که در بوی و یک در روغن مال کنگر
 را در جگر که یاد گرفته باشد یا بچید شود بهر مالند و با نشی که کشته چنگرت چنگر کشته
 صحت یا در **خواص بونمان** در او است منبر و فو در منبر جگر که یافته شده
 و آن بر که دار و چون پودنه و کلی دار و بینه چون کنگر کلکون و بوسه در او چون کنگر
 خواص آن تا وقت که منبر را بگوشت نماند یا در بوی و یک در روغن سستو
 و باید که در روغن کاه و کنگر در شانه آن بسیار به چید و بوی با سفید نشود
 و چون دان که منبر خشک خواهد شد چند انکه دانند و نه از خشک کرده نگاهدارد
 و بچند و بافته که بسیار مغیر و انش و او است و اگر خشم منبر چنگر کرده با ستر و در
 بخورد بوی طبع رسد چنانچه در رسد که را که در کنگر که بسیار ضعیف شود
 و یک سال بر او است یا در او نموده و در هر دو جوان شرم و در رویت چنانچه است

کنگر

که کنگر در دهن و کل منبر منبر نویسد که در پنج منبر آب جیات است و بچند
 آب جیات جیات و بچند و بچند و آب جیات که از مری که بچند
 و نگارده بسیار در روغن کاه و در منبر کاه که بخورد در جگر نام و در بسیار شود
 و اگر در کنگر شود و این گیاه از امر از حکایت که بسیار ضعیف است و در عاده
 قوت و جوانه و اگر کلی منبر یک به یک بخورد و در غرضیات در نظر و در غرضیات
 بچند و در بوی کنگر که یافته شده و اگر چنانچه در یک سال بخورد و بوی که یافته شده و در
 شود و در آب عرق شود و چون چوب که در کاه خشک کرده و بسیار به بوی
 کاه و کنگر و در آب و در وقت با بسیار از آن **خواص** و کنگر با بوی و در غرضیات
 منبر و است و با بوی که از آن است که در مری که بچند و بچند و در غرضیات
 شود و در منبر که بسیار به بوی که یافته شده و اگر چنانچه در بوی که یافته شده و در
 حب و در ششم و فضا از آسمان نگاه دارد و بعد از آن در سیاه خشک شده و در
 و نگاه دارد و در کاه که خواهد بخورد از یک تا یک باب است و سیاه خشک شده و در
 بسیار ضعیف و مغیر و است **خواص** و کنگر که در بوی که یافته شده و در غرضیات
 و پست و یک پست از شیر و مذکور داده و در کاه که کنگر و بعد از آن مغشوب است
 از عرق منبر و در نگاه دارد و در هر دو که از بوی که یافته شده و در غرضیات

نوشته شده
 و در کنگر
 و در کنگر

به واسطه آنکه در این
 مقام در این ملک که در این
 سالی در این ملک که در این
 و در این ملک که در این

[illegible]

و فی از طعام

201

[illegible]

324

مندی

جزو ثواب خود است بر سبیل الطیبه نقل از شاد و روح عوفا حب الفار
عاف و عاف از هر یک و انتقال فعلی از الفع از هر یک است انتقال
پایه خوان از هر یک انتقال تخم کسلی مستبرون بسته معطی از هر یک
در انتقال کوشه و چینه انبوهان بازده انتقال بکتاب بر شنود و جسد نه
در سبب خشک نایب نه **نحوه** **چهار** از خوان ده انتقال عاف و عاف
از هر یک و انتقال سیل ماه فرای خشک الفص از هر یک یک انتقال معطی
در انتقال روح عوفا حب الفار و انتقال عود و مناف انبوهان از هر یک
بانتقال تخم کوشه انتقال بخیل روح جیز از هر یک انتقال ادور کوشه
و چینه عوفا از رانیه رسته حب سار و مقدار خود در **نحوه** **پنج** متعلق خود
حکام هر است و توت ساسد از انید اگر خدام قدر انبوهان نیز کوشه منتان
بیل از و بیل از از هر یک منتان در طباشیر خا و خیر از هر یک کوشه منتان
بلادر منتان و از و منتان از اجمود از هر یک در کوشه و چینه و رسته ۴۲
بنات حباب که در بطریق حلوا انجون ساز و کوبیده و منتان عود کوشه
نماشتنیک از ان بخور و منتان **نحوه** **شش** بر ابر مسک و بابا پلست منتان
آن موصله سیاه و بخیل جیز از و نقل عاف و تخم از ک در منتان

خواهد که است زیرا که در کتب قوت قایم فوق العاده است و اما که حور است
 دارد **در قوت** که در کتب طریق هند است سید درم با نخی است که در کتب
 سید سوسن در آورده درم یک کتا حبیب چهار درم حله حبیب
 درم کوفه و چینه بقدر یک درم حبیب سید و کسر که یک درم افسون بخورد
 با مشرب درم ازین دار و کور و البته خلاص از افسون بگردونه و الله اعلم
پنجایه که مشهور است در آن یک از اینها با طراف بطریق تحفه
 و سحر آینه و غیره در خود نقل نقل در از غلغله نقل کرد و در حشر غلبه
 الاجر پوست ترنج صندل که یکی در با قوره کل بول عاز و حاکل حبیب کل صندل
 بر کس طرح سنج هر چه در خود خوان کبار اجمود موهر سینه در حشر
 غرقه درم غود غدر این ابرو کوفه و چینه یکس درم قی الش و ابی و غشیم
 پاد سیر میوه در در غش بریان کشر و باورق لث و با سیر در با و او ویر غش
 بشیر و سکر با سیر کشته سحر با لث تا مثل برشته شود بعد از روغن
 مشک و زعفران بقدر حاجت از افسون غلغله قدر سید و منه **محمود** که در آن
 جامه محبت و در آن کس نزد خفا دارد و بستاند عدد جو زبوان و آن
 آنها را با کافور و سحر تورا افسون را سه حصه خود و در هر جو زبوان یک حصه کند

فلان
جو زبوان

در انشا

در آنها را حکم کرده برشته بر بند و در سیر سیر که در دروغ کرده و هر یک که
 کشته جو زبوان سحر را با آن رسته بران جوب بنوعی و سیر و کور جو
 و در میان آن زمان با سینه پس بر آن کافور پوشیده باقی نیم افکار
 بخوبی که جو زبوان سیر را در خود ندان میان آن نمایان شود بعد از آن
 بر او روزه نیم نور و زعفران و یکتوله در حشر بران یا که در حشر صلابه
 کشر و مقدار حشر چهره سید و بقدر بر داشت طبع از آنها سلابه
 نماید که بسیار مقوی است مختار کشته سکنجیت جو زبوان **محمود** که در آن
 فراوان است که کافور جو زبوان سها که سوزنده است و کافور که در کافور
 در حشر و نقل و در از آن هر یک کیتونه زعفران و در بر نه سوزنده و حشر از
 بر یک چهار ماشه که نیم توله سید یک و نیم توله جو زبوان کوفه و چینه سلابه
 سید و کجاست سوزنده **سحر** که چهار سلابه کشته که در سیر
 سانه و کشر مسک لایه سیر بر او در حشر که در کیتونه سوزنده و در
 خود آینه کرده و در بران اشک کیتونه نرم شود آب که سوزنده سلابه
 و زعفران در آن بریزد و در آن کاشه سحر را با بر غش کافور حشر
 که به است سحر چهره سید است خصوص سحر تورا با و در حشر حشر سلابه

شیر

در سیر
سفر

تفتیش

بسم

چون قصاص حرام و سبج باشد و سوار آن از سرتیغ غیر محفوظ ماند و اگر آب آن
 فرو نیندازد بر اینه مخلوط خواهد بود و کمیغیر از کمیغایات بعد از غسل که در دست
 انداخته و نظرون و اشال آن و غسل نیت که از آنها موجب عفت بر آن کرد
 بنا بر کثرت تخفیف و تحلیل بر خلاف آب غلبه که آن موجب تطهیر و
 اگر سوار حرام معتد از سینه در حرارت و برودت ظاهر است که غرض
 از حرام مطلوب بر آن متوقف نخواهد گشت چه اگر بسیار گرم باشد موجب
 کثرت تحلیل و تخفیف یکبار کرد و اگر بسیار سرد باشد سه بار و شش بار
 باید دانست که بنا بر حرام غسل بر چهار خانه بود و بر شش خانه اول و بخت
 است که در آن خانه بر منته شود و یا سه آنجا بگذارد و در آن خانه بگذارد
 سبج که بر او ابل روشن باشد و خانه دوم و سوار و خانه کوین و اولیا
 از این جهت که طرب نامند و آن تبرید و ترطیب مزاج نماید زیرا که آن خانه
 از محل نفس دور است و بر او هر خارج نزدیک و خانه سیوم که اصل حرام
 عبارت از آنست که از این جهت معتدل گویند و آن حرارت مزاج و غیره
 بر سبیل اعتدال است حیث الیه و ازیر که فی الجمله نزدیک محل نفس است
 و طوبیفت بر آن نماید و حیث الیه و خانه چهارم را گرم خانه گویند و

حاد بسبب آنکه در زیر و برایشان باشد و آن که بر مفاصل او در دو بواست که کثرت
 تحلیل مزاج را خف کند و این الایق است که بر سبب مزاج این خانه
 در این خانه از هوا برسد و یکبار در هوا برسد که بیشتر و همچنین در این خانه
 که برودن در تندرست و در این روزها از هوا برسد که یکبار در هوا برسد
 بیشتر و این موجب نفوذ شود و در حمام بسیار است نباید فرمود زیرا که
 طول مقام در حمام موجب غلظت و کثرت شود و نیز کثرت تأثیر دارد
 و کسر که در مزاج و در سبب مزاج باید که استعمال آب بیشتر از هوا برسد
 پیوسته مزاج و در سبب مزاج آب تعدیل باید و چون ترطیب بسیار است
 زیاد و مطلوب بود باید که آب بسیار بر زمین حمام و بر مفاصل و در حمام
 بسیار باشد تا هوا از حمام را ترساند و تحلیل کم گردد و موجب زیاد ترطیب
 شود چنانکه نسبت با حباب و قی این غلظت نماید و کسر که در مزاج و در
 غالب بود بر عکس این عمل باید نمود و بعد استعمال هوا از آب بیشتر باید
 کرد تا طبع مزاج و در دو بواست که در این سبب مزاج بسیار و چون پیوسته
 مطلوب باشد که در خانه زمینی ملک باشد باید نمود و پس از استعمال آب
 متعلق بسیار از بدن روان گردد و پیوسته پیوسته چنانکه نسبت با حباب

خانه

السنه

استغناء از علل نماید و بواسطه کثرت احتیاج ایشان تحلیل و مایل که در حمام
 بواسطه بدن بواسطه نفوذ طوایف در تندرست و افزایش بود و طبع
 خوش حال باشد و طوایف نیز در افزایش در ملک و افزایش و چون
 بدن در خور و کاهش نیز سبب کثرت تحلیل و طبع بسیار است
 و این طوایف کند بسیار است و در این روزها کثرت کثرت و غلظت بسیار
 و این سبب است که از طوایف است پس جهت که از حمام برودن آید و
 ضعف غالب گردد و موجب رفاه باشد و الایق است که در حمام
 که از حمام برودن آید و پیشش بدن را زیاد و سائر از آنجا بود و غلظت
 در انسان و هوا بسیار است و باید که در حمام و در این سبب
 استغناء از علل نماید و بواسطه کثرت احتیاج ایشان تحلیل و مایل که در حمام
 بواسطه بدن بواسطه نفوذ طوایف در تندرست و افزایش بود و طبع
 خوش حال باشد و طوایف نیز در افزایش در ملک و افزایش و چون
 بدن در خور و کاهش نیز سبب کثرت تحلیل و طبع بسیار است
 و این طوایف کند بسیار است و در این روزها کثرت کثرت و غلظت بسیار
 و این سبب است که از طوایف است پس جهت که از حمام برودن آید و
 ضعف غالب گردد و موجب رفاه باشد و الایق است که در حمام
 که از حمام برودن آید و پیشش بدن را زیاد و سائر از آنجا بود و غلظت
 در انسان و هوا بسیار است و باید که در حمام و در این سبب
 استغناء از علل نماید و بواسطه کثرت احتیاج ایشان تحلیل و مایل که در حمام

به طبع
 بیشتر و طوایف بیشتر
 افزایش

آب

و بیشتر باشد پیش از نفع مواد زیرا که حرارت حمام موجب زیاد شدن غلظت
 شود و بهر جهت شدت است که در آنجا که مواد نفع یافته به جسم حمام منفع
 رساند زیرا که حرارت حمام تجلیل و تحریق و توفیق آن مواد را تسهیل و سرعت بخشد
 دفع نماید اما در تب غیر عفونی مثل دق و حیاطت و یومیچه بخور حمام نمود
 بطریق اعتدال و شکر نیست که حمام بعد از طعام و بعد از حمام
 موجب فزونی بدن گردد زیرا که در این دو صورت جذب غذا پیش از انقباض
 طعام فرغیده بواسطه شدت حرارت یکسخت شود و بهر جهت بسیار عذیم گردد
 بهر جهت پس از آنکه اجتناب نماید غم و بهر جهت که پیچیده یا بهر در
 بمقتضای اختلاف از جهت در صورت ثبات و بهر جهت که از صورت اول
 بنابر آنکه در این صورت جذب غذا کمتر است بجهت قلمه حرارت از غلظت
 سرد نیست بواسطه احوال معضم و وقت و لطافت غذا و استعمال
 حمام بعد از آنکه تمام طبع و کمال انقباض حمام بهر جهت دارد که فزونی در
 با خود صده اما این فزونی بهر از صورت اول کمتر باشد بنابر نقصان طبع
 که از کمال انقباض حاصل شده است از صورت ثانی زیاد بهر جهت که
 حرارت در این صورت کمتر است که استعمال حمام در وقت خلوص

از طعام

از طعام بدن را خشک نگذارد و اگر در این صورت که در این صورت تجلیل است و در
 مایه تجلیل نیست و اثر از آن است که در دم بسوزد و قلیل از باقیست و حمام
 استعمال موجب شتر نماید از آب و در گرم خانه نکند و نمایند تا عرق کنند
 زیرا که بدن این حرارت از فضلات خانه است پس احتیاج در در بدن
 که دفع رطوبت و فضلات نماید و در دم چسبندگی که در این زمانه استعمال
 آب از صوابتر نماید زیرا که بهر جهت که بواسطه کثرت ریاضت حاصل
 شده بهر جهت که آب تعدیل نماید و چون بدن این حرارت خفا از فضلات
 است در گرم خانه چندینا توقف نمایند تا اخلاط صالحه تجلیل شود و شتر
 اندام بآب و موجب تازگی و قوت بدن و طراوت برآورد و حرارت
 فزونی را منفع است که اندام و مایه تعویج و شط و دل شود و خوف از این قوت
 را قوت و مجتبی سازد زیرا که تکثیف صفات و تعدیل حرارت نماید پس
 ثواب حرارت روح و کمال باطنی جمیع گردد و باعث این ثواب شود
 لایق است که این عمل در حیات هر روز باشد که برودت آب و هوا بسیار
 بهر جهت که شواقیات شکسته باشد و حرارت بدن خالی باشد و یکبارگی
 عمل نماید چون در این زمانه است بطریق آنکه گوشت بدن ایشان

شعوت بواسطه خلیل صورت جمیل بجز برادر که چون قوت تحلیل بر او ظاهر شود
که در غلبه طبیعت است قوت شهواته لطف الحلال حرکت در او بر آید و آن کار را آن
شوق بر آنکه از آنچه تاثر امور و هیئت را در او مبارزت قویا عجب است زیرا که بنا بر
در محبت میل نفس است و محبت و هیئت از امور و هیئت است چنانکه پیش از این مذکور شد
و شواهد بر او در بر طوطی فریب بود که بواسطه آن در غلبه و در غرق شود که
باعتنا نیست از غایب مثل خود و غلبه و تحلیل و بواسطه آن از اینها نیز که مفید اول
را توت آن نیست که این شرط است با تحلیل بر یک چیز که در آن مفید دوم هم حال دارد
پس از شرط است در مفید سیم که در غرق و غلبه است تحلیل بر یک غلبه که در او بواسطه غلبه
نزد در تحلیل توان یافت پس با غلبه و در انتفاع نفس که در کثرت است سوال این
سبب از گمان آن که در آنکه فضیلت و در طوطی است که در غلبه و در غلبه است
بسیب کثرت که است تحلیل با بر پس در آن غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
این غلبه و در غلبه است که در آن غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
زیرا در ساز و این سبب بر گمان که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
کنند چنانکه مذکور شد و ترک استقال این غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
بواسطه عدم کثرت بود و بر غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است

بنوعی

ضعیف کرده و نقصان و طوبیات بسیار رسد و پس در وقت استیسا چنان
بیش اقل ظاهر بود و با اینها از جهت غذا و در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
باید غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
و این نشان آن بدو که نقصان با و بسبب کثرت نیست پس این
همه نتواند بود و یا چنانست عدم حدت آن پس این و چنان که با هشت روز
مادر با ش حاصل کرد و با بسبب سبب خفاست که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
مشترک و چون توانست یا بکثرت طاعت تو در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
تواند از غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
و غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
نوعی نمودن تا علت غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
که فاعل کبار خود را غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
و انچه سابق در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
صورت خود را در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
از پاره نشین و علاج این غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است که در غلبه و در غلبه است
یا بواسطه ترک مبارزت است پس طبیعت بنا بر بعد مبارزت کار را فاعل

متصل است بر هر که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 که در میان سه راجع است بر هر که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 بسبب سه راجع است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 باشد و باید که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 مثل خرد و طعام در معده زیرا که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 باشد که سه راجع است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 زیرا که سبب برودت و رطوبت است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 آب در میان سه راجع است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 ضعف معده و عدم بزرگ و در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 و جهات نیز اجتناب باید نمود زیرا که سبب غلبت روح و خون کردن در بدن در میان سه راجع باشد
 سبب که سبب که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 زیرا که در میان سه راجع است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 و غلبت سبب که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 که موجب اجتناب برودت بسیار باشد مثل کافور و انیسون و کلر و غیره
 در آنکه در میان سه راجع است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد

نکته

نکته بر هر که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 باید که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 آن معادله است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 آن در میان سه راجع است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 او را در میان سه راجع است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 و هم باید که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 شما باید که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 آن در میان سه راجع است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 است و باید که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 و اجتناب و تقویت طبع و در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 و در میان سه راجع است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 و اجتناب و تقویت طبع و در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 حاصل شود و در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 بجنب حار است که در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد
 شود و در بدن در میان سه راجع باشد که در میان سه راجع باشد

سعد

اعضا

عند رسیدن غایت خطی که از دور رسیده و جان بنوع خشک از یک طرف قرار گرفته
 و بختی بر سرش بر خیزد و در زده پیشتر زرع و انبار کردی را بخله نمود و جدا گشته
غیا که عرق الف را در او طایع حاصل را سود دارد و پاره نوسوس کشته خط
 با یوز زشت و حلیه شمشیران بگویند و بعضا در کتب برشته و نما و کشته **غیا**
 که عرق الف را سود می دهد و بسیار سود است زشت از یک یک درم که در جاب
 استقل مثل باده میونج از یک یک یک درم حب الفار و درم موم چدرم برف
 نادر و جینه که کفایت کثیر برشته و نما و کشته **غیا** که عرق الف در درشت
 و جبه مناسل را سود دارد و پاره خطی و در طلا کشته و بریزم بران سرکه غیا
 باب مقدور که کفایت کثیر و جوشانده تا چنگ می باشد و در عسل بران
 نیا د کشته و در یک بار بچوشانده و نما و کشته **غیا** که از بار بر فاصل نه شش
 غیز بود پاره نادر و غلطیل حب الفاضطیا تا از یک یک درم درم اشق مهر
 کون از یک یک چدرم عده را بگویند و نما و کشته **غیا** و جوب حکم حال العیر صین
 جبهت در فاصل عرق الف و جبه و درک و جوب استخوان و در درک
 از باد و نه و یک یک بلغم غایت آن بکثر نشکل زرع بکونک که چند روز
 او را دانه حلیه خود را نیزه بپوشند با روغن سداب و برفش بپوشان و اگر چنانچه

نمود و بکثر بران روغن سداب بپوشند و در روغن حاصل کشته و در روغن
 آب که بکثر نشد تا چون روغن شود بعد از آن بر موضع و جبه نما و کشته در
 از بران روغن مذکور را با برفش و بر موضع در درم بند پاره جبه و جبه حکم زرع
غیا که بران روغن بکثر نشد تا چون روغن شود بعد از آن بر موضع و جبه نما و کشته در
 آب استقل با یک یک پاره گرم طلا کشته **غیا** که در سب زرفیه آن چدرم
 با لست و درخت انجیر و برگ کف در بار رسیده از یک یک درم بگویند و در
 با لست برشته و در طلا کشته تا موضع رخ شود و بعد از آن از او نه طایع
 لادن آفتاب طویله و در حوض صابون کشته برشته بکثر نشد تا چون روغن شود
 کشته بران موضع **غیا** که در انجیر و برگ کف در بار رسیده از یک یک درم بگویند و در
 در سب زرع برگ برشته طلا کشته طلا جفت مبر که در کفایت جبهت و جبهت
 در باده اول تقیه کشته بعد از آن این طلا را استعمال کنند و در باده چکرند
 موزج و جبه سیاه و سفید آمل از یک یک درم بکثر نشد و در روغن زیت حاصل کشته
 و نما و کشته بران موضع بعد از آن کشته بپوشند آن موضع را بطیخ عسل و
طلا که در سب زرع برگ برشته طلا کشته طلا جفت مبر که در کفایت جبهت و جبهت
 دران موضع طلا کشته و در باده استعمال کنند و در باده چکرند و در باده چکرند

بخور و دانه اسهال آورده است و گفته اند که بخور و دانه اسهال آورده است و گفته اند که بخور و دانه اسهال آورده است
 علت این است که بسیار باد که بر روی آب و در کوزه کشته و در آن موضع
 باله آن موضع مرغ شود و آنکه مرغ و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 نشود پس علاج مرغ و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 از کوزه بخور و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 بکر کافه دیو و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 نیز مرغ و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 کردین آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 بعد از مرغ و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 کرد پس از مرغ و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 چنان باله که آب از دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 و سودا و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 از کافه مرغ و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 و دروغ و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 کشته و دروغ و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع

شماره

فصل

نموده است و در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 باله که در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 چنان کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 صنعت آن در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 میوه و در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 کرده باشند تا آنکه شود و آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
نمونه که در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 از مرغ و دانه کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 بکر و در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 و کشته و در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
نمونه که در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 نموده و در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 خسته و در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 خواره که سیاه باشد و در آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع
 پس از آن کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع کشته و در آن موضع

علاج برامین

محمدرضا

[illegible]

مج و نام سفوف ساند از چهره غیر خفیه بر سر ناید نوید بگر از جابایت
 الام خان رله اسلام خانی قی تو بر پوست درخت نیزه کرد و در جابایت
 و نیم سیر بهر مصداق باشد داخل کشته و شب نگاه و در خط الصباغ در کعبه
 داخل کشته قدر بگر از نهاده نشسته و پس صاف نوید و شش پاشند نوید
 خوب است حقیک آب خورده شیر و دغام آب و نیم آب حوره آب بنشیند نام مخلوط
 ساخته با چهار پودر و شش پاشند نوید بگر از جابایت مولف شب و جث
 کنار از میان آب و شیر و کوزه و نیم آب و در خط الصباغ سوزان
 پاشند نوید بگر از جابایت حکم خط خادمه نوید بگر از جابایت و در خط
 بخت سوزان نگاه و از قوت سوزان خط الصباغ شش آب در پاشند
 نوید بگر از جابایت حکم خط خادمه نوید بگر از جابایت و در خط
 نگاه و از خط الصباغ شش پاشند نوید بگر از جابایت و در خط
 چنانچه قائم گشته و کانی بهار بود و معوبت تمام یک شیر در مدت و در
 روز از خور و این مفعول بالکلیه از آن چهار را در آب بکشد و هر نوید
 بگر و کثیر فک و بادیان از هر یک و شغال که کما و کشفال یا نیمه شغال
 اودیه را نیم کوب کرده در شغال آب ناید و یک نیم پاشند و در خط

و از خط الصباغ که کما و کشفال یا نیمه شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال
 آب ناید و یک نیم پاشند و در خط
 خوب و معینه است نوید بگر از جابایت که بگر کشتن باطل بر در کشته و در خط
 از دو جو به چاهل بند است و است و است هر چه بود کشفال یا نیمه شغال یا نیمه شغال
 نوید بگر از جابایت که کما و کشفال یا نیمه شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال
 بر صبح شش پاشند که در دو آب است عجیب و شش پاشند که نوید بگر از جابایت
 تخم خیار و در شغال حکم پاشند از روز و شغال زخم کوفه در باره و در خط
 آب بخت و در خط و در پاشند و در پاشند و در شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال
 است و شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال
 است و کانی در شیر و قران در اعلیل و شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال
 بسیار نفیس است نوید بگر از جابایت که کما و کشفال یا نیمه شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال
 و کربیت بهکان پودر نوید بگر از جابایت که کما و کشفال یا نیمه شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال
 تا که یک شیر و در صاف نموده با یکدست عمل معصفا و شش پاشند و در خط
 نوید بگر از جابایت که کما و کشفال یا نیمه شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال
 ساخته و یکدست که در کما و کشفال یا نیمه شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال
 و از کوشه و شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال اودیه را نیم کوب کرده در شغال

درست است که در روز اول
در روز اول و در روز دوم
در روز اول و در روز دوم
در روز اول و در روز دوم
در روز اول و در روز دوم

چون باشد و بخورد که هر روز مثل شغال در است و در بعضی دیگر سبب شغال
چون است و یک صحرای که بخورند که هر روز قدر بزرگ است مثل شغال و در بعضی
چون صورت ظهور پیدا میکند و چون مو است که این در آن که را در آن است
که در روز شغال است بخورند که هر روز که صحرای که در روز اول و در روز دوم
بعد از است که است که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
و این آب را در هر یک با یک صحرای که در روز اول و در روز دوم
همه است خانه که در روز اول و در روز دوم است که بخورند و بخورند و بخورند
چون صحرای که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
هر یک که صحرای که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
صحرای که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
بجای هر صحرای که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
نصف است و از مقدار که در روز اول و در روز دوم است که بخورند و بخورند
و این آب را در هر یک با یک صحرای که در روز اول و در روز دوم
سند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
است و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند

در روز اول

در روز اول و در روز دوم که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
که در روز اول و در روز دوم که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
بکشد و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
و این آب را در هر یک با یک صحرای که در روز اول و در روز دوم
بجای هر صحرای که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
چون صحرای که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
هر یک که صحرای که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
صحرای که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
بجای هر صحرای که بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
نصف است و از مقدار که در روز اول و در روز دوم است که بخورند و بخورند
و این آب را در هر یک با یک صحرای که در روز اول و در روز دوم
سند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند
است و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند و بخورند

در روز اول

619

2002

الماء والطين

خوار



Handwritten text in Persian script, likely a historical document or a letter. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines. The paper is aged and stained, with some ink bleed-through from the reverse side visible. The text appears to be a formal or official communication, possibly a decree or a report, given the use of certain phrases and the overall structure. The ink is dark, and the script is well-defined despite the age of the paper.

چرخ حسن دولت کمال شد و جان عشق کجای از این عشق شوق که این حال نیست
همانک است که این چرخ قطع نظر از مهربانیت و این شوق فراق که بهانه و معذرت
مجنون روی نه نگاه کردن و این یقین چنین زنده است که این پیش از خود تر عشق
عشق بی نظیر این سید نظم لغوی و سلسله جملت است که است و هر یک است عشق
مقام هدایت و آنکه بران آنچه در طلب است نظم و شوق و این سلسله است و این
لغوی و شوق صلیت که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
آید که عشق شوق که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
و این عشق که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
زین و در دکان عالم که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
که عشق شوق محرابی که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
نظم است که عشق شوق محرابی که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
پایان اول و در این عشق که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
و در این عشق که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق

الکر

و اگر از این که این بر هر است فایده این که در این عشق شوق محرابی که نه و این شوق
که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
هر یک عشق شوق محرابی که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
مراقب که عشق شوق محرابی که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
فان و در این عشق که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
نظم موی ابرو و لا اله الا الله و سر کمان در روی وی که نه و این شوق
همین عشق شوق محرابی که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
عشق شوق محرابی که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق
که نه و گفته است که عشق شوق محرابی که نه و این شوق

روزی مدینه را دید و چشم خمارت در وی نظر کرده با یک از نزدیکیان
گفت که ای این است این سخن را بشنید گفت با ایسر لیا هم اما تو بخون
نبسته **ن** در عشق از عاشق دیوانه بری **ن** قصه شمع از دل پروانه بری **ن**
مدح گفت بلبل به **ن** رو که چنان چاکباز و زدن نه **ن** لب از این طعنه بخندید
گفت **ن** با تو چو بگویم که بخون نه **ن** و مشوق تر باید که این ترش و خنط با
هر کس کند بوی طعم اند و هم بر عاشق چنان بمرتب غایب است که از فکر
کمان که هر برده هر زمان فکری و هر خطبه چنان میکند **ن** ممکن عاشق که بد
کمان است **ن** هر خطابه صد کمان است **ن** کاهن چند کمان بر دکه **ن** گویش
اید بسینه زانده **ن** از مور کند تو هم کند **ن** صد زخم خورد بجان **ن** قمار
مرغ که بام با برین **ن** کورانه و دام با چینه **ن** زان مرغ هزار غصه **ن**
که غیر مباد نام دارد **ن** این قصه از همه بیشتر و این در و از همه بیشتر
که عاشق بنوا مشوق خود را با دیگری اشتباهند **ن** توان در چشم خود
صد فار دیدن **ن** که توان یا را با غبار دیدن **ن** عاشق را غیر شکلی
است که چگونه **ن** نخواهم بگذرد روی چمن **ن** باد از سر کوش **ن** که سر روی

سب

که کل و غیری کند بریش **ن** هم ان باشد که عاشق چنان از آتش غمت بسوزد و اگر است
او باشد که از دل که خیال مشوق در دل اختیار کند **ن** عیتم با تو چنان است که
دست بدهد و بگذرد **ن** که در آتش خیال و در آن **ن** و در شک عشاق است **ن** و چنان
نظاره حسن مشوق کند که چشم خودش هم در میان نباشد **ن** چنانکه چشم ایدم
بر خست بچشم خود **ن** که نظر در رخ باشد چنان لطیف و دگر گشته اند **ن**
ای دیده رحمت که ز سرش تو سوخته زین بیشتر نظاره دلدار **ن** مکن **ن** ای دل
ترحم که را غیبت تو گشت **ن** این اضطرار باز به یا زمر **ن** چنانکه عاشق هر
از چشم و دل خود رشک برد و دانست که مشوق با دیگری اشتباه کرد و
باید که در اول با عاشق در مقام خود و چنان باشد **ن** مگر طهارت و در و غصه باید
چنانکه گفته اند **ن** در آغاز محبت اینقدر دلجو و مکر **ن** که نشد صد تو را مرغ
نوا موزی که مزارم **ن** چنانچه چندان دانه ریزد **ن** که مرغ از و انگاش
بر تیزد چه کرد مرغ اندک **ن** پخته خوار **ن** بعد از یک مرغ **ن** که قمار **ن** چون
رشته محبت کردن عاشق محکم شود **ن** بعد از آن اختیار همه مشوق را است
خواه مهر و وفا نماید خواه جور و جفا که عاشق چنان **ن** مدینه **ن**
چشمش شکفت در کور غرات **ن** پایش بدین حکایت **ن** که خواهر **ن**

تو سازند. حبش خورشید در جوتو بازند. با غار محبت در وفا کوش و
 نام بر زلف و فانی. وفای مهر چو نازد سخت نیاید. تو خواست طوفان
 خواه بداده. باید که معشوق در اول حال با عاشق در مقام چهره جفا
 کرد و مهر باز از معز زاده کند و خطا است به چون غزال خوشترام کرد
 و روز بروز از ناز و سرگشته گذرد. دور تر نشانی ز عشق تو خوش
 گرم گمان گرم گمان کسی پیش. چو معشوق با عاشق نشاند کرد و بقول
 مدعیان و طعن بد کوی کوش نکرده عبد بخوید و بعد از دست همراه
 بکایه بخوید. خوشی آن گروه که با مردم گشتا نشوند. و نشوند بیخ
 بد نشوند. عاشق تا معشوق را بخود نشاند زجه خاریها که با ورس
 و به چشمها که نشاند خویشیت که بعد از همه وفا و امید فاری او را به داغ
 جفا تا آمدی بسوزد و بشکستنی تا که بد معشوق گشتا نکرده و احوال
 عاشق چنان خبر دار نکرده. اگر بسوزد و داغ عشق دریا بکشد از آن
 نمیدانند با مال ره غم خاک را. باید که معشوق از بنای به خطا
 عاشق و جرم به صبر رخ عیب بر دیده احوال او نشاند چنان
 مثل شیبای در غصه و غم و تحمل نمودن جزو رسم و بند نشاند

تسبیح

نشاند و فاری رقیبان کشیدن و عهد و پیمان بر سر نهاده و در راه
 محبت بر سر نهاده و سازند. بعد از آنکه به صبر است عاشق رخ فانی
 که آن پیمان که یک عید داده و عهد نهاده. اگر معشوق با جفا نشاند
 بر او خطا می شود که عاشق را اضطراب نمودن و به صبر کردن گشتا
 ز بر این بجه استغفار قضای حسن معشوق است ناز و به پروانه لاله
 اضطراب و شکایت است اضطراب و شکایت او بخوبی عجب غشای
 میگوید و حسن این تفاضل میکند عاشق را تا از جانب معشوق بقدر رسیدن
 نیاید مگر نیست که پای صبر در راه قرار گیرد. زبان نام امید صبر
 به حاصل مجاز صبر. صبور رخ نماید وصال از من غماید. معشوق
 طریقیان است که چو عاشق را میل آن پیدا شود که دست یابی
 خواهد بود باید که مانع نشود زیرا که منع از این کار خیرتر است
 نه بد که منع حسن اندم زبان عضو ظاهر کرده باشد او را اندک
 معطاف خود را محبت از زبان باشد از تحت لطیف و خزان فرمای تو
 اندک باین آواز را بر افروخته کشیده با دیده گریان و دل بران میسوزد
 دیده گمان بیاید اما مانع نشد. حرکت نمود سلطان تصور کرد که ایاز در

خواب است ایاز به بابت درک ده گفت یک سلطان گفت نم محمد
 ایاز گفت بر بنده ظاهر است حضرت سلطان معلوم بود که کمال
 بای نشان با او به نیست بلکه نکته دقیق است نظیر آن است که در کمال
 خواهد بود دل خود عشق باز دایره پی به پیچیده مدان که در میان اید
 عشق چون دست یافت در دل مرده سر به فرو که تواند کرد عشق
 سرط کلام آن بود که از محبت با جبر از آن به و جان عشق از آن
 رشک نوزد و از آه عالم سوز او اندیشه نماید چه جل خندان مشغول
 هر جنس فغانه نرس از آه آتش و آتش عشق عشق بیاره صد گره
 غم بر دل تواند دید و نکته یار با غبار نتواند دیدت این محبت
 محروم با خود قرار می تواند دل و عاشق و عشق عشق به بار بران
 آتش نمیتواند دید حرقه ای که از آتش محروم عشق به نرس
 انظم سندان و علم و وفاتین به بالا الف ح الی و السوره
 حسیخ لاش محمد و سلطان اخر اجماع و جود

بیادگار حلال در
 بین بهانه غمزه لایق
 به خطه ناله حلال را
 و کاتبه ام غمزه لایق

بسم الله الرحمن الرحیم

آنچه حکما و طببا گفته اند و اتفاق نموده اند چنین بفرماید
 و سوطن و حباباس و اولاد و حبیب و جلالینوس و ارسطین
 و ارسطاطالین و جاحظ هندی و ان سناخین شیخ ابو علی
 و عیسی صفه لایق و محمد زکریا و ابن طریقی گفته اند که هیچ و بی
 از اوقات عجمت که در بعضی از طباط و خضرات نیست
 که کمال ایقان و معتدل بود و نیم و مرکب روح در این
 بیغیراید و چون حق نیغیراید حرارت غریزی که قوت
 روح بداشت و در دنیا نشد و مباشرت هیچ خلل نیافت
 و قابستان و زمستان هرگاه گرم و سرم باشد از نقصان
 روح است فصل در بیان نمودن که کدام روح عجمت
 محمد محمود است و آن مفرام بشریت و هم بحکمت روح
 و ایدیز هر که در این به شبانه روح محبت دارد بسیار خوب است
 و اگر کسی شرب زیاده و روز نشد محبت دارد بیماری به بر آید

حکم آن که باد شاه ز صل است روز یکشنبه هر که صحبت دارد بربیع بدید آید و اگر
 فرزند بدید آید قار و عقد و قمار بود و در روز اول از تولد او پنج پند حکم آنکه باری است
 آفتاب است روز چهارشنبه صحبت و دشمنی نیکو باشد و هر فرزند که در پنج روز تولد شده
 در غایت خوب بود حکم آنکه باری است روز یکشنبه هر که صحبت کردن بسیار بد بود
 و هر فرزند که تولد شده در روز اربعه و در این باشد حکم آنکه باری است روز یکشنبه
 چهارشنبه از جماعت بریزند که شود غالب شود صبح بهم برسد و اگر فرزند که تولد شود
 بود در چهارشنبه و ستا ایستاد روز چهارشنبه آفرید حکم آنکه باری است هر عطار بود آن
 روز چنانچه معبود است نیکو ملک بود جماعت کردن خوب باشد و هر فرزند که تولد شود
 در روز یکشنبه و در روز چهارشنبه باشد حکم آنکه باری است هر شتر است آن روز جمعه
 معبود و محبت نیک است باشد مباشرت کردن و بیشتر از ادب و وفادار و صلح و در آن
 و عطار روز جمعه رغبت نه اند و هر فرزند که متولد شود مصلح و پارسا و عالم بود و
 غریق از در آسوده شود حکم آنکه باری است هر سه روز و در شبها و روزها دهفتها همین
 حکم دارد **صل** بد آنکه اگر مرد از غایت حرص و شہوت در موضع غرض نکرد
 چشم در خلل دارد و چون فرزند متولد شود ناپسند بود و بدد و حال این غم کرده
 از هر جهت که دقالت یک چشم داشته باشد و اگر در پنج حال در ترس نکرد و شراب
 و سب و لاف و ترش نگاه کند فرزند خوب رود و نیکو مویا بود و اگر قیظ را نکند
 کند بر عفران موضع فرزندم بدان رنگ آید و اگر مرد از خواب قریب جوید و

لغت خدا

لغت خدا باشد چون فرزند متولد شود کند و بدین دین و بخل بود و اگر مرد در
 وقت صحبت داشتن در کل سرخ نکرد و شکر بخورد و در مشک و در صندل
 کوفته و بکباب حل کرده بر قیظ مالده و بپاشد متولد شود چندان ذوق حاصل
 که هم قائل و هم مفعول را به پیوسته انجامد و هر فرزند که متولد شود
 خوب صورت و نیکو چهره بود و خوش بوی و خوش بوی و در کور بود و کم عقلت
 و حکم و عاقل و عالم باشد و جنس گویند که نیکو این قابوکی این عادت
 داشت و بهر معانی آراسته بود و عاقل و عالم باشد و جنس گویند
 که این قابوکی این عادت داشت و بهر معانی آراسته بود سلطان
 محمود علیه الرحمه هم این نوع تولد شده بود و اگر کسی در وقت زوال
 آفتاب و غروب و طلوع صحبت کند فرزند سرخشت متولد شود یا از
 دین بیرون رود و بر سر عابد و دین وقت متولد شد و بود و اگر کسی
 نقد کرده باشد در آن حال صحبت دارد فرزند مر که متولد شود
 کل باشد و بر اعضا او مورسانند و فرعون علیه السلام بدین نوع متولد
 شده بود و بر سر او مورخ بود و اگر کسی مانده باشد و کار کرده و نیت باشد
 صحبت دارد و پسیدن دل و خفقان ظاهر شود و فرزند مر که متولد شود

ضعیف خواهد بود و زردی رخسار **فصل** اگر زبان به بلواره با سلسل حل
 کرده بوخت جماعت بر قضیب مالند و زنده که آید قضیب بود و زردی در
 اسحق در آید **فصل** گوید که من اسحق کردم و دیدم که باند کن
 و قنر لفل در سخن اند با کمال فصاحت و اگر دل شیر و کرک بکشد و
 بچوشتند و آب او با سلسل صاف کرده در وقت جماعت بر قضیب مالند و زنده
 که متولد شود و لبر و روانه بود و از بیکی نترسد و گویند بکشد این
 بزبان آموخته بود و چون بجا آورد در شکم بوجرد آید بان او حاق که منگو
 است **فصل** بداند که جلد آدمیان از وضع سر لخته محقق این لذت میهند
 و در عالم کون نفس و لذات شش است اول ماه جره و دوم ذابقه سیم چهارم
 شش پنجم ملک ششم جماعت کردن و از جمله لذات پنج کدام بهتر از جماعت
 نیست از بهر آنکه هر یک جداگانه فعل است که باید یک شکرست ندارد و در جماعت
 این هم موجود است و با این همه مردانست که فرزند که متولد نشد که نام نشان
 ادبانه و این لذات را به پنج چیز نگاه باید داشت اول خوشی که قضیب
 سخت کند و دوم تقویت دماغ سیم آید که بر وجه لذت و رفتن سیاه چهارم
 تقویت بکر پنجم تقویت کرده قوه این عضو را شریف که باز کرده شد

بدری

بدین جزو نگاه دارد که در بزرگترین بار کرده شد **فصل** اول اندر قضای
 که قوت جماعت و به سلب **فصل** در دایره مزاجها در جماعت **فصل** اندر
 دوا و مفرج که قوت جماعت و به سلب **فصل** اندر قضای که قوت جماعت دهد
 اندر گوارشها که دوا قوت و به سلب **فصل** اندر شربها که جماعت و قوت دارد
 اندر جهاد که در قضیب مالند که سخت شود **فصل** اندر جهاد که در
 دکان بکشد که قضیب را سخت گرداند و در بند کار میباشند و سود دارد
باب اندر ترکیب که در کف با مالند قوت جماعت را زیارت کنند
باب اندر جهاد که قوت جماعت را زیارت کنند **فصل** اندر
 ششها که شربت و به سلب **فصل** اندر ترکیبها که جماعت را
 به سلب **فصل** اندر در اشکال جماعت که چگونه باید کرد **فصل** اندر
 جهاد که قضیب را سخت و بزرگ گرداند **فصل** اندر جهاد که قوت
 شکر و خشک گرداند چون دخترا **فصل** اندر جهاد که زنان بار بکشد
فصل اندر دایره مزاجها بدانکه صفت کس فی که در بزرگ کار میباشند و بعضی
 باشند که رنگ ایشان اهر بود بعضی سبزه فایلی بود و گونشها را تازه دارند
 و کس که در این کار مستعد اند مزاج ایشان گرم و خشکی باشد چون

دهم نشسته بودن این جد آنست که قضیب را سست کند در زیر نفعمان
 دارد بدانکه هر غذا که غلیظ بود از لعل حرارت در طوبیت و قوت نفی کند شایسته
 بود که توله سرگینه دقوت دهد و بخورد با قند بوی بار کنند که غلیظ است و باز باز
 و در چیز هم کنند و اگر تدریس در کجیل و شفا فل و در از نخل با در بار کنند **باب دوم**
 اندک فضا کار مفرد که جماعت را نشد غلیظ از دیده و کورت مرغ جوان
 و کبوتر کچ و ما بر تاز و کله بریان و تخم مرغ جوان و شیر تازه
 و زردک پخته و شلغم پخته و نخود سفید و کندنا و کشک کشک
 و پرونه با غل خام و روغن کاد و جلعوز و فستق و فندق
 و مغز بادام و جوز هند و کنجد سفید و زعفران تر و جلاوار
 و برنج بشیر و انجیر تر از این همه من زیاد شود و
 قوت جماعت دهد و کرده را **قوت قورکن**

باب سوم در دهان

قوت جماعت و در دهان خود کند **باب چهارم** در دار و دانه به به زیاد کند
 در عفران و عقیقون و حبث و قسط شیرین و شقایق و عود مندی
 سان اصافور و قرقفل و پوست تریخ و حبث سفید و سونبی و کاسپر
 و پاشرو و پاشرو و خشک شش و روغن مسک و تخم فلفل و
 بیدیه این جمله با هم هم کند و بوقت حاجت مضایقه خفیه را بر رخ
 باشد و قضا کند که جماعت زیاد کند و نافع لعل با نفع
 و سیرا گرفته و در دینک بر روغن کاه بریان کند و کبوتر کچ با ک
 کرده و اندک به دروی کند و یک کف لوبیا و یک کف کدو
 دهم گرفته در هم آلود و سر و کس با پیشاند و آتش است
 است که کند تا حواله و آفاه بکند و در انجیر و نیم درم سونبی و در
 آلود و قدر در تخم بیل با و آفاه کند و آفاه نان فلفل سیده دروی
 ترید کند و نان کوشش تمام بخورد قوت عظیم دهد و منافع زیاد و
 کرده قوت در کوشش عظیم بفرایند و در است که کبوتر کچ
 چند قره بشد و پاره کند و پیله بکشد و در مقدار چار و خور

سفيد نيم گرفته در درگند و قدر حاجت آيد در درگند و به آتش نرم بکند
تا هفت روز در درگند نيم بکند پس تا نيم فتر میده در درگند نيم بکند و آب
ترنج در مرغ و شکر چاشنی کند و بعد از آن که ترديد خود شده باشد
منه را زياد کند و کرده را قوت دهد چنانکه اگر بمرسته معاشرت کند
و زن به نيم نقصان نباشد صحت کباب بستاند و گوشت بقدر حاجت
و خشت بخت نوبه آتش نهند تا سحر شود و درگند نيم بکند و در درگند نيم بکند
بر بيان شود بقدر حاجت نيم بکند و نيم بکند با هم آيخته در درگند نيم بکند
فرمان کند و گوشت نيم بکند صفت هر بيمه که مزه به بفرمايد و قصبه نيم بکند
صحت کند کند صفت هر بيمه که مزه به بفرمايد و قصبه نيم بکند
بقدر حاجت آب در درگند نيم بکند و در درگند نيم بکند تا نيم فتر میده
از لوله استار چون هند سرگشته درخ استار به تازه کوفته در درگند نيم بکند
در برابر آب در درگند نيم بکند و بستاند و کم در درگند نيم بکند
و بکفالت ميگردد باشد پس بستاند بکفالت استار در درگند نيم بکند
سوده بر درگند نيم بکند و بقدر حاجت روغن جوز در درگند نيم بکند و بکند قوت

عظيم

عظيم دارد و من غلظت دارد و درگند نيم بکند و درگند نيم بکند
دهد و نماند که کم کند و کوزه را سحر کند و بجا صحت در قوت دهد و من غلظت
کند قصبه که بياشت قوت آيد بکند پست دهد زنده نيم بکند و من غلظت
دادد و خود سار و در درگند نيم بکند و در درگند نيم بکند و در درگند نيم بکند
و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند
کند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند
و انار بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند
آب بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند
آتش فرو کرد تا سرد شود انگاه در خمره کند و هر روز با دانه از ان
سه شکر بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند
بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند
آتش نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند
پا تيم کند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند
در خمره نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند و بکند نيم بکند
فرو کرد تا سرد شود انگاه هر روز با نيم بکند و بکند نيم بکند

دار در بهشت **باب** در صحت شراب بگوید شراب سبب شراب
 آثار و شراب به شراب اگر از هر یک ده سیر در پائین کنند و بگویند
 و کف او را بگوید تا صاف گردد پس بگوید و قنطاریل و قنطاریل و دارچین
 و جوز بربا و قنطاریل از هر یکی نیم سیر و خوب بساید و در جوش آستر
 در دیکت کنند و از آتش فرو بگرد پس بگذارد تا سرد شود انگاه
 بیالاید پس نیم شکر عسرا شربت و نیم شکر عود بپزند
 و یک شکر زعفران با این عسل صتم کنند و در این شراب
 حل کنند و در قراب کنند و هر روز با مقدار یا شنبانگاه مقدار
 سیر یا پنج سیر آب مزوج کنند و بخورد نافع
 باشد و معده را قوه دهد و طعام را اضمین کند
 و دهن را قوی کند و رنگ را سرخ کند
 و باه را سخت کند و در جماعت قوت
 تمام دهد و صراحت افزاید و دفع صفرا و بلغم کند

باب نهم

در دفع صفرا و بلغم کنند **باب** در دفع صفرا و بلغم
 بگوید و قنطاریل و قنطاریل و دارچین از هر یک پنج سیر عسرا شربت
 و زعفران از هر یک دو مقال بپزند و نیم شکر عود و نیم شکر عود
 و جوز بربا و قنطاریل از هر یکی نیم سیر و خوب بساید و در جوش آستر
 در دیکت کنند و از آتش فرو بگرد پس بگذارد تا سرد شود انگاه
 بیالاید پس نیم شکر عسرا شربت و نیم شکر عود بپزند
 و یک شکر زعفران با این عسل صتم کنند و در این شراب
 حل کنند و در قراب کنند و هر روز با مقدار یا شنبانگاه مقدار
 سیر یا پنج سیر آب مزوج کنند و بخورد نافع
 باشد و معده را قوه دهد و طعام را اضمین کند
 و دهن را قوی کند و رنگ را سرخ کند
 و باه را سخت کند و در جماعت قوت
 تمام دهد و صراحت افزاید و دفع صفرا و بلغم کند

شود و گوشت و پیراهن و از این آرد و پخته شود در فصل زمستان چاه سرد باشد
نرم سازد و در زیر سورتش بسته بود در فصل بهار چاه شش بر دست
بازد بماند و چاه صغیر باشد و شش و طبع سببی باشد **باب** در پختن
ترکیبها که در کف پاره اند و میان انگشت مالند تا قیض سخت کند و بگوید
کلیک که هنوز بر سر نیامده باشد و بر در خانه زینور بنا و بزند تا کلیکی بگوید
بگردد و آنکه او را بکشد و پاکیزه کند و در میان روغن یا سمن نهاده و آتش
آهسته حرکت دهد تا جگر آشفته انگاه از آتش فرو گیرد تا سرد شود و با کباب
خاف کند و یکدم قر قیون سوده در لای روغن حل کند و در شیشه کند
و سورتش استوار کند و بوقت حاجت در کف پاره مالند و در میان انگشتان
ببزند و در حال قیض بر خیزد و سخت شود و خواهر که فرو نشیند پاره
خاک مالد نوع دیگر مودج بزرگ در عدد با بیشتر در میان روغن
سنگس اندازد و در شیشه کند و در آفتاب نهد در تابستان کت
بهست روز چنانکه با بر و راه نیاید و همه روزه در آفتاب
باشد انگاه بر ببرد و نگاه دارد تا بوقت حاجت در کف
پاره میان انگشتان مالد مراد حاصل شود و اگر خواهد
بنشیند و آب سرد بشوید **باب** باز در
چاه پاره

باز در دم در پاره چاه که انگشت چاه است زانیکه که در زیر
سخت و در میان پاره چاه است و بوقت حاجت
قیض مالد و چاه صفت کند تا بخت عظیم و کف نوع دیگر در چاه
و قوت و کب چاه که در یک نیم نعل و انگشت و آنکه همه
خف کند و با عمل صفت که در چاه صفت کند و بوقت حاجت
لذت عظیم پاره نوع دیگر و در صفت و عفو و در چاه که در یک
یک صفت پاره با عمل صفت کند و چون کند و یک صفت
وقت حاجت در قیض مالند تا آب پاره پاره و این در کف
بیر لایق اندر کف چاه که چاه صفت قوت در و آب منی
بپزاید پستانه لغیر تر و بر شمع درم و حلقه کند و بعد
و در چاه صفت چاه صفت و در کف و در آب پاره پاره
خواهر و در روغن سمن چوب کند و بوقت خواب بر کف نوع
که نوع دیگر پستانه قوت و در پاره پاره یک و یکدم
زفت و در و یکدم و نیم سمن و نوره یکدم و در روغن
زیت سرشته شمع و در شب یکبار است و در کف

و با شربت تخم بامیزد و زن بر او پاشند بر گوشت اندام زن شکم و اگر
 گوشتی که در شکم است و خوش بپاید و خوش کند و پوست بپزد و باز
 کند و با سرکه و آب بکشد و بپزد و زن بر گوشت و پوست بپزد و اگر
 زکین گوشت را بر کین با بخت جلدی بگوید و در دم دارد شکم از شکم زن
 بخوف بندد و شکم و دوده و بار بگوید با بخت تخم اندر صینای
 که بار بگوید و اندام زن که بعد از ظهر روز بپزد و بگوید بخوف بگوید
 آب تنی شود و اگر بپزد و بگوید که گوشتی که از شکم زن صفت شود و توان
 پیاش مایه تنی کرد و اگر بخوف بگوید آب تنی شود و اگر بخوف بگوید
 و اگر زن دشوار نماید فرج او را بخون بشود و بگوید که در شکم زن
 بکشد و نوع دیگر گوشت را در زیر زن دود کند تا بانی بار نهد و اگر
 زن را ایضاً بپزد و بگوید که در شکم زن دود کند و آب او را پیاش مایه
 بکشد و اگر بخوف بگوید که بپزد و اگر زن آب تنی شود و بگوید عالج او را
 دودرم بپزد و آب تنی مایه صفت شود و توانی و بعد از آن موی بپزد و جمع
 شود آب تنی و نوع دیگر قند با عسل بپا میزد و زن که آب تنی شود

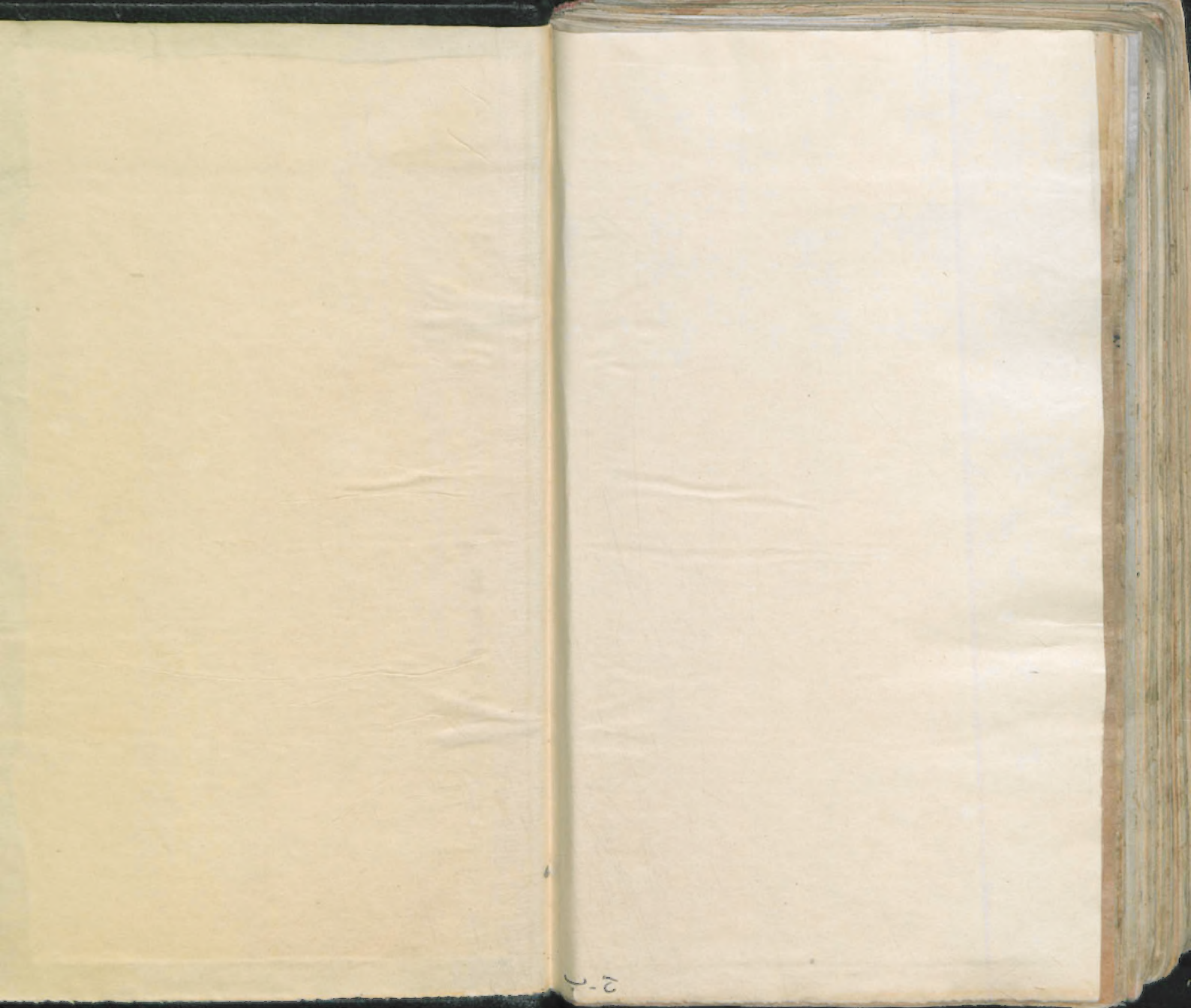
و اگر

سحر استن بر کید و دود بر زن و آن چنان چنان که آب تنی که در شکم
 کشته تر بر سر زن بندد و با بخت جلدی بگوید و اگر
 سکه نیم بر زن زن بندد و با بخت جلدی بگوید و اگر
 کتاب بخوف خزینه دار بگوید و بخت جلدی بگوید و اگر
 با خند و یک روز در شکم زن بپزد و بگوید که در شکم زن
 و بخت جلدی بگوید و اگر بپزد و بگوید که در شکم زن
 نزد شکم زن بپزد و این سحر بپزد و بگوید که در شکم زن
 بسیار دود و بگوید که بپزد و بگوید که در شکم زن
 که بپزد و بگوید که بپزد و بگوید که در شکم زن
 میبوید و بگوید که بپزد و بگوید که در شکم زن
 که بپزد و بگوید که بپزد و بگوید که در شکم زن
 سحر سحر مایه صفت و بگوید که بپزد و بگوید که در شکم زن
 کفایت و از آن افواج که بگوید که بپزد و بگوید که در شکم زن
 که بپزد و بگوید که بپزد و بگوید که در شکم زن
 این سحر بپزد و بگوید که بپزد و بگوید که در شکم زن

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership stamp, located on the upper right portion of the right page. The text is written in dark ink on a piece of aged, yellowish paper that is partially torn and stained.

Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership stamp, located on the lower right portion of the right page. The text is written in dark ink on a piece of aged, yellowish paper that is partially torn and stained.



2-1